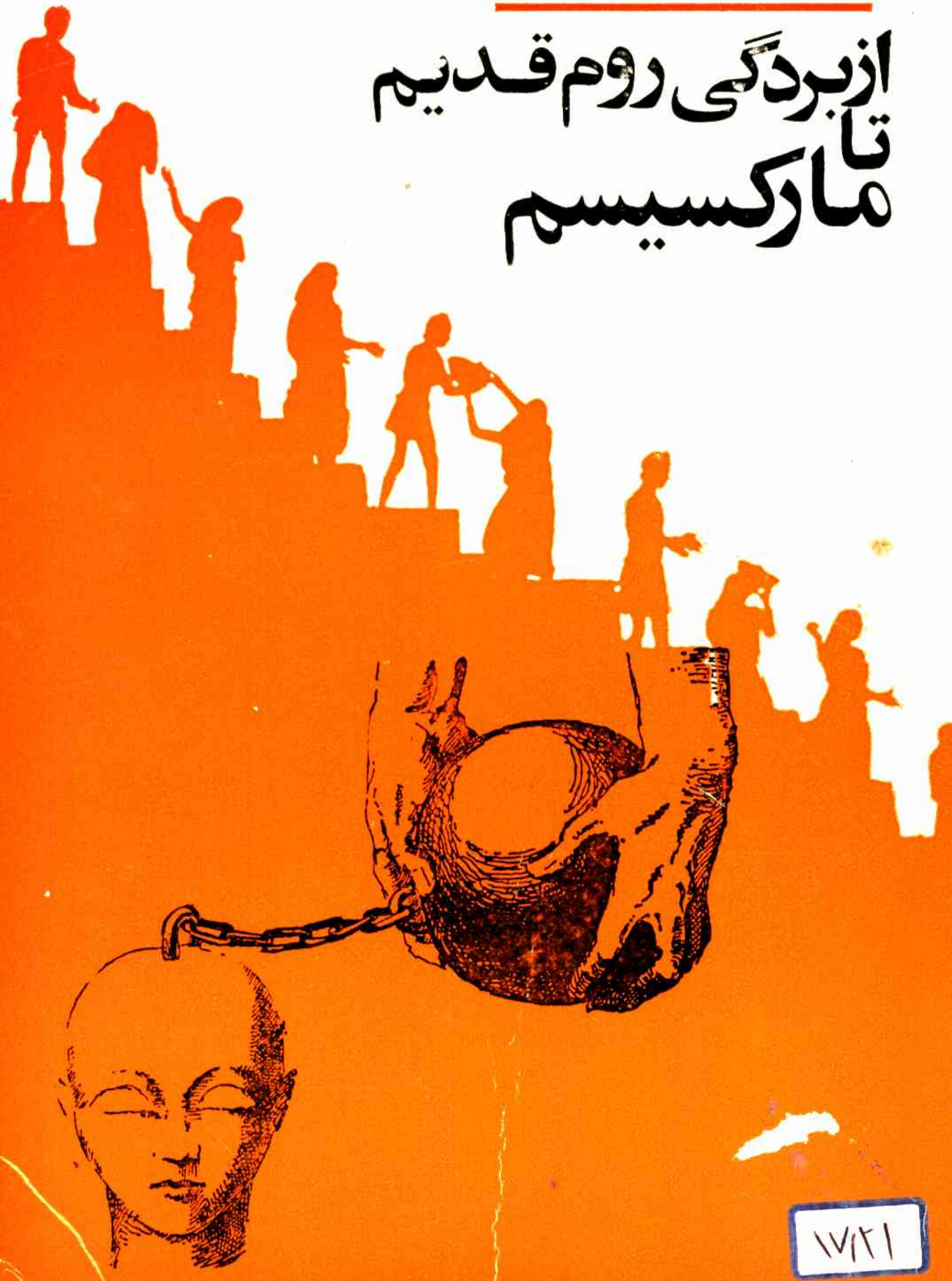
علی حجتی کرمانی

از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم



علی حجتی کرمانی

از بردگی روم قدیم
تا
مارکسیسم

جهان آرا
کانون مطالعات و ترجمه و نشر معارف اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

ناشر :

انتشارات جهان آرا

مقدمه گفتار

پژوهشی که در دست خوانندهٔ گرامی قراردارد ، گفتگوی اجمالی ، گذرا وکوتاهی است پیرامون عنوانی که برای کتاب برگزیدیم : " ازبردگی روم قدیم تا مارکسیسم " و درحقیقت پاسخی است به نامهٔ دانشجوی مسلمانی از ایالات امریکا که قبلا " طرفدار تِـز همکاری بوده بگمان اینکه راه یکی است و هدف یکی !

حال متنبه شده که نه تنها اشتراکی درهدف نیست ، بلکه همگامی در مسیرنیزتقویت آنهاست در هدف خود وبُعد و دوری هر چه بیشتر ما از هدف خویش ؟ !

و بالاخره علیرغم آنهمه خوش باوریهاو خوش بینیهای سابق یکدفعه از خواب حسن ظن و دوست تلقی کردن دشمن آگاه و مجهز ، بیدار شده که از پشت ناجوانمردانه خنجر خورده و اسلام و شخصیت اسلامیش آماج انواع اتهامات و هتّاکیها قرار گرفته است ، آنهم از طرف کسانیکه به او گفته بودندما طرفداریک " مکتب علمی " هستیم و سلاح و ابزارمان منطق است و استدلال ؟ !

وی ضمن شکایت و درد دل از روشهای مزورانه و غیر انسانی !مارکسیستهای‌لنینیست آنسامان‌برای مبارزه با اسلام ازاندیشمندان‌ومحققان‌اسلامی‌میخواهدکه چاره‌ای بیاندیشند و بالاخره فکری ، تکانی ، توجهی، احساس تعهد و مسئولیتی که آخر تاکی اینهمه غفلت و عدم درک واقعیتها . . . .

* ✻ *

و من دراین مجال‌چه‌بگویم با تو ای دانشجوی مسلمان بی‌پناه !آنها که‌باید به تو و امثال‌تو که درآن دیار به اسلام

و قرآن عــزیــز عشق میورزید و در قبال آنهمه کششهــا و جاذبه‌های‌مادی ، حاضرنیستید دست از ایمان و اعتقادات مذهبی خود بردارید ، پناه بدهند ، متأسفانه اغلب بخود مشغولندو در کش و قوس پاره‌ای از مسائل غیرضروری مشغول کننده؟!و فارغ‌ازهر گونه‌احساس مسئولیت نسبت‌به جریانات تلخ‌و دردناکی که‌در اطراف آنها هر روز و هر ساعت میگذرد و بدون توجه باینکه حتی فرزندان آنها دارند در منجــلات مکتبهای‌مادی مغرب زمیــن سقوط میکنندو فوج فوج در وادی دهشتبار خدا ناگرائی و لادینی رهسپارند ، آری دانشجوی عزیز علیٰرغم اینهمه حقایق عینی و ملموس و علیٰرغم اینکه دربرخی مجامع‌علمی ما نیزمستقیم یا غیر مستقیم خدا نفی میشود و درپاره‌ای از کتابهای قطور و چندین بارچاپ شده ، خدای اسلام ، پیامبر اسلام و قرآن اسلام مورد شدیدترین حملات واتهامات قرارمیگیرند . . .

سکوت‌و آرامش آنهارا بر هم نمی‌زند وساکت وآرام و خاموش و بی‌تفاوت که‌الباطل یموت‌بترک ذکره!! . . . و مشغول کشف و حل معضلات حیاتی وفوری!! . .از قبیل : ولایت تکوینــی و تشریعی، اثبات کفر شیخین و مسائلی سطح بالاتر ! درباره

خلیفه دوم و عایشه ؟!

در این میان اگر محقق و اندیشمندی ، بخواهد پژوهشی کند و اظهار نظری ، آنچنان به ضعف ولایت ! و اِلحاد و زندقه و دوری از حریم اسلام و تشیع متهم میگردد که انسانرا بیاد جهت گیریهای نابخردانه کشیش های قرون وسطی میاندازد و میخواهد صد رحمت بفرستد به آنها که داعیه پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع) را ندارند ؟ ! *

---

* در این راه چه استعدادها و نیروها که بهدر نمیرود و چه تخدیرها که حاصل نمیشود ؟! و چه حیثیتها و آبروها از افراد با شخصیت و اندیشمند و دلسوز جامعه که به بازی و ملعبه گرفته نمیشود ؟! و در عین حال چه تقربهائی که به ساحت مقدس پیشوایان اسلام و اهلبیت پیامبر (ص) نمی‌جویند ؟! و اسفاه بر اینهمه انحطاط !!

در حاشیهٔ آن اکثریت ، اقلیتی قرار دارند که علیرغم تحصیلات عالیه ، شعور و آگاهی ، احساس درد و مسئولیت ، توجه به روح زمان و واقعیات مورد ابتلاء ، از امکانات مالی و زمینه‌های وجوهی ! و نیز نفوذ اجتماعی برخوردار نبوده و از اینرو نمیتوانند آنطور که باید کاری از پیش ببرند و حتی گاه برای نشر یک جزوه کوچک گرفتار کمبودها و مشکلاتی هستند ، در عینحال اگر امیدی هست به همین اقلیت مسئول و محروم میباشد ...

پس ما در این گفتگو در صدد آن نیستیم که بطور مشروح و با شیوه‌ای تطبیقی پیرامون مارکسیسم و اسلام بحث کنیم ، بلکه همانطور که اشاره کردیم پژوهشی است کوتاه و پاسخ نامهٔ دانشجوی از وطن دوری که میخواهد به دین خود و ایدئولوژی اسلامیش وفادار بماند و نیازمند جانبداری و تقویت که حداقل آن ایجاد زمینه‌ای که دانشمندان و محققان احساس مسئولیت کنند و اهمیت موقف را دریابند (هر چند شنیده میشود که در گوشه و کنار افراد اندیشمند و شایسته‌ای بر اساس درک موقعیت خطرناک بصورت جامع الاطرافی به این مهم دست یا زیده‌اند) .

بنابراین آنچه‌که در این مختصر آمده‌است همان زمینه‌چینی و درحقیقت مقدمه ناقصی‌است بر بحثها و وپژوهشهای محققان و دانشمندان بزرگ که امید است در آینده نزدیکی تحقق یافته و جامعه عمل بپوشد . .

اجازه بدهید همین جابرای آندسته از مسلمانانی‌که براستی مسلمانندامامکن استبر اساس حسن ظن‌و خوش باوری هنوز تحت تاثیر پاره‌ای از شعارهای خوش ظاهر و تو خالی باشند به این مسئله بنیادی نظری گذ را بیافکنم که بطور کلی میان سیستم‌ما و کلیه‌سیستمهای حاکم ، بین مکتب‌ماو همه‌مکتبهای شناخته‌شده ، بین‌طبیعت و ماهیت نظر ما به واقعیت زندگی انسانی‌و تاریخ بشری و همه نظرات موجود ، میان تفسیر ما برای‌زندگی‌وتاریخ و همه‌تفسیرهای دیگر، بین دید ما نسبت به حل مشکل‌اختلاف طبقاتی و سایر راه‌حلها و بالاخره میان هرعنوانی که نظامهای‌اجتماعی و اقتصادی بشری‌اتخاذ کنند و عنوان "نظام‌الهی اسلامی" ما اختلاف‌ریشه‌ای وجوددارد . . .

میان‌دو مکتبی‌که از بنیاد و ریشه در زمینه‌های کلی انسانی و جهان بینی‌در برابریکدیگر قرارگرفته‌اند ، باین دلیل که در پاره‌ای ازجزئیات با یکدیگر نزدیک و یا مشترکند ، نمیتوانند

برهان عقلانی موجهی برای تمایل باشد !

و این طرز تلقی و برداشت معمولا" حاکی از عمیق نیاندیشندن و تفکرات سطحی است . . .

لذا گرایشهای راستی و چپی درهرقالب و شکلی چیزی جز اعتراف ضمنی به نقص و ناتوانی " سیستم اسلامی " نیست ؟! ومسلمانی که ایدئولوژی اسلامی را برای خویش برگزیده چگونه ممکن است تصورکرد که به اسلام و نظام الهی معتقد است و در عینحال به مارکسیسم و یا سایر مکتبهای مادی که از اساس و ریشه با مکتب آسمانی اسلام سر ستیزو ناسازگاری بلکه عناد و دشمنی دارند ، کوچکترین گرایش و حتی توجهی داشته باشد ؟!

بسیاردیده شده است که این چنین گرایشها و تمایلات هر چندکه در مرحله نخست اندک و ناچیز بوده امابعلت خامی و بی بنیگی علمی آنچنان شخص را در مرداب مادیت واژگون کرده است که جریمه کمرشکن آنرادر انکار معاندانهٔ کلیه فضیلتها و واقعیتها و حقایق معنوی پرداخته است . . .

. . . اینک بدین امید که این گفتگوی کوتاه برای آندسته از کسانیکه در لب پرتگاه قرار گرفته و هنوز سقوط نکرده‌اند ، هشدارو تنبهی باشد و درعینحال زمینه‌ای برای تعمق و تامل

بیشترو کنترلی برای‌جلوگیری از سرعت و شتابزدگی ، بحث اجمالی‌خود راآغازنموده با این آرزو که گامی کوتاه در مسیر بیداری افکاربشمار آید و ناآگاهان را بیاگاهاند و در مجموع پاداشی از واقعیتها و اصالتهای راستین نصیب افتد . . .

کرمانشاه : علی حجتی کرمانی

۲۰ آبانماه : ۱۳۵۴

عدل است یاتعدیل؟!

مارکسیسم اصراردارد که ابزار تولیدنوع روابط اجتماعی را دراجتماع بوجودمیاورد وتنها همین روابطند که دیدهائی گوناگون راجع به انسان و اخلاق و دین و اصول و ارزشها و آداب و تقالیدو حکومت ونظامات واوضاع و احوال و بالاخره سایر ارتباطات در زندگی انسانی پدیدار میسازد ؟!

مارکسیسم براین مطلب زیاد پافشاری دارد که عوامل اقتصادی یگانه عامل راه یافتن همه چیز در زندگی و اجتماع انسان است و این عوامل را همچون خدائی میشمارد که قادر بر هر گونه تغییر و تبدیل است و چنان قهر و غلبه ای دارد که انسان ناچار به خضوع و تسلیم در برابر " جبــــریّت " آنست . . . ؟!

اما با وجود همه این اصرار و پا فشاری و با توجه باینکه اساسا " درماهیت مارکسیسم و نظریه مادی ودیالکتیکی اونسبت به طبیعت و جامعه (که بطور کلی جهان بینی مارکسیسم را تشکیل میدهد) یک نوع دگماتیسم و قطعیت نهفته است ، باهمه این احوال ملاحظه میکنیم که مارکسیسم زیر فشار واقعیت و انگیزه های فطرت حقایق اصیل انسانی ساز جدیدی ساز کرد و به تعدیل های پیاپی نیاز یافت که بدست لنین واستالین و خروشچف انجام گرفت .

مارکسیستها اینها را " تعدیلات " ! مینامند ولی درحقیقت " عدولهائی " ! از اساس مکتب با حفظ پوسته و کاور است . . .

آنها این عدولها را چنین توجیه و تعلیل میکنند کــه مارکسیسم مکتبی متحول است ! و حال آنکه مادر جای خود این

مسئله‌را بطور دقیق‌مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم* که یکی‌از مبانی‌واصول‌اولیه "ماتریالیسیم دیالکتیک "اصل‌تجزم وقطعیت است . بدین‌مفهوم‌که دیالک‌تیسینها برای اینکه از باصطلاح دلایل و براهین خود در زمینه نفی مسائل غیر مادی و بطور کلی انکار ماوراء طبیعت نتیجه قطعی و یقینی بگیرند و رنگ ابدی به مکتب خود بدهنددر مورداین اصل‌بخصوص از روش فلسفه‌حسی که از اظهار جزم و یقین مطلق خودداری میکنند ، دوری گزیده و همانند طرفداران فلسفه نظری ، جزم و یقین را شعار خود قرار داده است ؟!

و خلاصه ما هیچ مکتب و نظریه و دینی را سراغ نداریم کـه بسان‌مارکسیسم نخستین‌که بدست‌مارکس و انگلس پایه‌گذاری شده ،اینهمه "جبریّت " بسیج کرده باشد و از اینرو ادعای تطورو تحول پس از مارکسیسم اولیه ، حقاً ادعای جدیدی است‌که‌برای مواجهه‌با ضربات‌فطرت و ضربات واقعیت‌و برای مواجهه‌ایکه‌ذات‌انسانی‌علیرغم‌فشارتوانفرسای‌رژیم وحشتناک پلیسی‌درروسیه‌وچین‌برای اثبات‌موجودیت‌خودانجام‌میدهد مطرح گشته است ؟!

---

* مجله مکتب اسلام / شماره ۲ / سال ۱۷

همانطورکه درمقدمه‌این بحث یاد آورد شدیم ما فعلا" در صدد آن نیستیم که درباره مارکسیسم بحث کنیم و تمام زوایا و ابعادمتفاوت آنرابنمایانیم ، بلکه‌میخواهیم در شکلی کوتاه‌واجمالی‌پاره‌ای‌از مظاهرسقوط ونوسان نظامات اجتماعی و اقتصادی‌موجود را که بر پایه‌جهالت مطلق بحقیقت انسان استوار گشته ، نشان دهیم .

ما اعتقادی راسخ داریم که این سقوط و نوسان و انحراف و عدول‌قبل ازهمه‌چیز معلول‌دور افتادگی‌از خدا و نظام الهی است ،خدائی‌که‌به حقیقت‌آدمی ونظامی که بسوداو واصلاحگر اوست ، آشناست .

نوسان و انحراف در سیستمهای اجتماعی و اقتصادی ساخته و پرداخته‌دست بشر ، از آنگاه که اقتصاد و توزیع قدرت در اجتماع ،عرصه‌مبارزات‌شدیدی شده‌و در اکثر اوقات بوحشتی رعب‌انگیز رسیده ، وجود داشته است ، از همانگاه که علاج یک‌خطای‌افراطی‌با یک خطای افراطی دیگردرسوئی دیگرشده و کفه‌این‌ترازوهیچگاه بدست انسان بتعادل نگرائیده است ــ انسانی‌که خود و مقدرات و نیازهای حقیقی خود را نشناخته و در برابر شهوات و ناتوانی و هواپرستی خویش خاضع گشته

و همزمان با آن ، از خدا و سیستم الهی بدور افتاده است .

زیر بنا اقتصاد و روبنا همه‌چیز

مارکسیسم وبطورکلی تفسیرهای‌مادی ،وقتی این‌تحولات ودگرگونیهارا ثبت‌میکنند "انسان "را از محاسبه‌خارج میسازند و بویژه مارکسیسم اقتصاد و تنها اقتصاد را همچون خدائـی یکتا میشمارد که دور از اراده و فطرت و استعداد و توانائـی آدمی ، در سرنوشت او تصرف میکند و بدینترتیب سرنوشت انسان ، پیوسته‌محکوم " جبریت "عوامل اقتصادی و یا ناشی از عوامل اقتصادی است !

مارکسیسم همه این تحولات و دگرگونیها را منسوب به تغییرابزار تولید میداند ، بدانسان که هرگاه این ابزار تغییر کند ، روابط اجتماعی بطورجبری تغییرخواهدکردو از اینجاست که میان وضع موجود و مقتضای تغییر ابزارتولید ، یعنی تغییر روابط اجتماعی " تناقض" بوجودمیآید و برای بوجود آمدن وضع جدیدیکه با تغییرابزار تولیدسازگار باشد شورش و انقلاب پدیدار میگردد و انسان در هیچکدام اینها نقشی ندارد . . .

دراینجا ابزارتولید ازدیدگاه مارکسیسم نیزگوئی خدای دیگری است که خود راتغییر میدهد . و اوضاع اجتماعی به پیروی تغییرات خدا ، بطور جبری تغییر میپذیرد !

"استالین درجزوه ماتریالیسم دیالکتیک وماتریالیسم تاریخی " می‌نویسد :

" . . . اگر دیدیم در دوره‌های مختلف تاریخ ، افکارو نظرات اجتماعی مختلفی یا آراء وشرایط سیاسی متفاوتی وجود داشته‌است ، اگر دیدیم در سایه‌نظام برده‌داری یک نوع‌افکار و نظریات آراء و شرایط سیاسی وجود دارد در حالیکه در سایه نظام ارباب ـ رعیتی ، نوع دیگری و در سایه نظام سرمایه داری نوع سومی . . . توجیه و تفسیر آنرا نمیتوان در ذات و

طبیعت آن افکار و نظریات و آراء و اوضاع سیاسی پیدا کرد ، بلکه باید در شرایط زندگی مادی جامعه در ادوار مختلف تحول جامعه ، جست !؟

پس موجودیت مادی جامعه وشرایط زندگی مادی جامعه است که افکار جامعه و نظریات و آراء و اوضاع سیاسی آنرا تعیین میکند و میسازد . . .

مارکس در همین زمینه میگوید :

" مردم در اثنای تولیداجتماعی کالاهای لازم را برای زندگی خویش بدون اینکه اراده کنند و قصد داشته باشند ، بطورجبری روابط معینی را بین خودشان برقرار میکنند . این روابط تولیدی مطابقت دارد با درجه تکامل نیروی تولیدمادیشان مجموعه این روابط تولیدی ساختمان اقتصادی جامعه را میسازد یعنی شالوده مادیی راکه ساختمان بالائی (یارو بنای) حقوقی وسیاسی برآن نهاده است ونوع خاصی از ادراک و تفکراجتماعی باآن مطابقت داشته و سازگاراست . شیوه تولید کالاهای مادی است که به زندگانی اجتماعی و به فعالیت سیاسی و فکری در مجموع شکل میدهد . پس ادراک و فکر مردم نیست که طـرز زندگی آنان را به شکل معینی درمیاورد ، بلکه بالعکس معیشت

اجتماعی آنهاست که‌ادراک و طرز تفکرشان رابه شکل خاصی درآورده و کیفیت خاصی به‌آن می‌بخشد ".*

ازآنچه گذشت دانستیم که بر اساس‌مارکسیسم جامعه و افکار و نظریات‌فلسفی و عقاید دینی‌و بالاخره موسسات سیاسی‌آن بطورکلی و از بنیاد و ریشه وابسته به نحوه و کیفیت تولید، همان جامعه است و بعبارت‌دیگر :

هر نوع معیشت و زندگی مادی با یک نوع طرز تفکر هماهنگ و همراه است .

تاریخ جهان یا تاریخ اروپا ؟!

اکنون‌میخواهیم این " جبریت " وشالوده سستی را که درفلسفه مارکسیسم‌برآن مبتنی است‌مورد پژوهش قراردهیم :

همانطور که گفتیم مارکسیستها همه تحولات و تطورات رابه تغییرابزار تولیدنسبت میدهندو بنظرآنها تغییراوضاع اجتماعی از اینجا پدید میآید و بدینگونه ، این تطورات را

---

*ـ برگزیده آثار مارکس و انگلس ترجمه : ف . ج

در خط سیر تاریخ " جبری " میدانند .

ـ بچه دلیل ؟

ـ بطوریکه کارل مارکس میگوید : بدلیل واقعیت تاریخی . . . .

ـ ممکن است یک فرد و یاحتی مجموعه‌ای از افراد ادعا کنند که به همه وقایع تاریخی احاطه دادند و به کلیه عوامل پیدا و نهان تاریخ دانائی دارند و ازهمه انگیزه های انسان درکلیه نسلها و دور آنها نه فقط در گذشته ، بلکه در حال حاضر و آینده‌نیز خبردارند. . .ولی دانشمندان متخصص قرن بیستم اعتراف میکنندکه‌نسبت به‌انسان‌مطلقا " جاهلندو در پیرامون او بر آستانهٔ مجهولات ایستاده‌اند .

چنین ادعای‌پرعرض و طول (ادعای‌درک واقعی‌انسان و تاریخ) بقدری " خرافه " ! است که‌هیچ نظریه و فرضیه‌ای نمیتواندبر پایه‌آن استوارباشد ، تاچه رسدکه یک " مکتب "! براساس‌آن پی ریزی شود ؟!

مع الوصف و علیرغم همهٔ اینها ، مارکسیسم هر نظریه دیگری‌را که ممکن‌است بااین مذهب‌مخالف باشد ، طردکرده و بکشتارمیلیونهابشربرخاسته ، تنها بخاطر آنکه‌دربارهٔتاریخ انسان نظر دیگری داشته‌اند ، یعنی همان کاریکه گوشه‌ای از

آنراکلیساانجام داد وکسانیکه ، نظریه دیگری در قبال " خرافات مقدسهٔ"!کلیسا ابراز میداشتند در آتش سوخت. خرافات‌کلیسائی برتری‌چندانی بر " خرافات مقدس و علمی مارکسیستی " در زمان حاضر نداشت .

ولی‌مارکسیسم ، این "مذهب علمی"!خود را از رنج" بررسی علمی " درباره مجموعهٔ عوامل‌تاریخ وکلیه انگیزه‌های انسانی راحت‌کرده‌ویابهتر است‌بگویم بر اساس یک سلسله ملاحظات سیاسی‌و مسلکی‌نخواسته تحمل ورنج چنین‌پژوهشی رابر خود هموار کند و در نتیجه همانطور که یاد آورد شدیم ، از میان همه‌عناصرزندگی‌تنها یک عنصریعنی عنصر اقتصاد را بعنوان خدائیکه مشیّتش قابل برگشت و فرمانش قابل تاخیر نیست و انسان‌در برابر "جبریّت " ارادهٔ این خدا هیچگونه چاره‌ای ندارد ، برگزیده است.استالین مینویسد :

« جامعه و عقاید اجتماعی و تشکیلات سیاسی اصولا " با روش تولیدی اجتماع مطابقت نموده‌و ازآن متابعت‌میکند . یا بعبارت ساده‌تر هر نوع زندگی بکنیم متناسب با آن فکر خواهیم کرد . منظور اینست که تاریخ تکامل جامعه عبارت‌از تاریخ‌تکامل‌تولیدو روش تولیدهای‌مختلفی است که در خلال

قرون و بمرور دهور جانشین یکدیگر شده‌اند و تاریخ تکامل قوامی مولده و روابط افراد انسانی در موضوع تولید با یکدیگر است .
پس علم تاریخ برای اینکه حقیقتی بوده وحاکی از تکامل وترقی اجتماعی باشد نباید به ذکرسرگذشت عهد نامه های سلاطین و روسای قشون وفاتحین اکتفا کند ، بلکه ناچار است قبل از هر چیز از زندگی توده‌های دهقاني و کارگر بحث نماید . . .

بنابراین کلید حل معماهای تاریخ را نباید در ذهن برگزیده‌گان او عقاید و ایده‌های اجتماعی آنان جستجوکرد . بلکه‌باید سرترقی‌را در زندگی مادی هر دوره و روش تولیدی آن و بعبارت دیگر " اقتصادی " آن جامعه جستجو کرد . .»*
به‌موجب مارکسیسم آنچه که حائز مقام اول است و محور همه حقایق و واقعیات میباشد عبارت است از طبیعت مادی درحالیکه زندگی معنوی جامعه انعکاسی است از مادّه . . . .
بنابراین نباید منبع حیات معنوی اجتماع و اساس مفاهیم و تئوریهای اجتماعی و عقاید سازمانهای سیاسی را در خود مفاهیم

---

*ماتریالیسم دیالک تیک و ماتریالیسم تاریخی / صفحه‌ی ۲۳
تاریخ حزب کمونیست بلشویک / ج ۱ / صفحه‌ی ۱۵۳

و تئوریهاوعقایدو سازمانهاجستجوکرد ،بلکه باید در شرایط زندگی‌مادی‌جامعه‌و در وجود اجتماعیکه‌این مفاهیم ،تئوریها و عقاید انعکاسی از آن میباشند تجسس نمود .

پس اگر در ادوار مختلف تاریخ جامعه ایده و نظریات اجتماعی‌مختلف وعقایدوسازمانهای سیاسی متفاوت ملاحظه میکنیم‌واگردرعصر رژیم بردگی‌به‌فلان نظریه‌وتئوری اجتماعی برخوردمیکنیم‌که درعصر فئودالیزم‌نوع دیگری‌ازآنرا ملاحظه مینمائیم‌و بعددر دوره سرمایه‌داری هیچیک‌از آنها را نیافته دلیل اینهااختلاف وطبیعت و ذات خود ایده‌ها و تئوریها نیست‌بلکه معلول شرایط‌گوناگون‌حیات مادی جامعه در ادوار گوناگون تکامل اجتماعی میباشد .

هرطور که هستی و شرایط‌زندگی مادی جامعه باشد ایده‌ها و تئوریها و نظریات سیاسی نیز همانطور خواهد بود .

مارکس در این خصوص مینویسد :

« چیزی که‌هستی بشررا تعیین‌میکندشعور بشری نیست بلکه‌بالعکس هستی‌اجتماعی‌است‌که شعوربشر را معین میسازد .» *

---

* منتخبات آثارمارکس /ج۱ / صفحه ی ۲۶۹

اکنون ببینیم این " واقعیت تاریخی"! که مارکس بدان استنادکرده و براین پایه آثارجبروت خدای اقتصادرا ریخته تا چه اندازه " واقعیت تاریخی " ! ؟است ، آیامظاهر قدرت این‌خدا !؟در تاریخ عالم‌مورد رسیدگی و استقراو قرار گرفته ، یا تنها در تاریخ اروپا ؟!

مسلم اینست‌که مارکسیسم دیگرگونیهای تاریخ‌جهان را بررسی نکرده است ، بلکه فقط تاریخ اروپا را در نظر گرفته و آنگاه اراده‌جبری‌حیات‌مادی و شرایط اقتصادی را در سراسر جهان گسترش داده است .....

بنابراین مارکسیستهااز وجهۀنظر خویش که همه عوامل تاریخ بشر راکنار گذاشته‌اندتا یگانگی‌خدای اقتصادرا درعمل‌اثبات کنند ، تاریخ اروپا را تاریخ عالم شناخته و خدای اقتصاد را که بر تاریخ اروپا حکمروائی داشت ، همان خدائی میدانندکه برتاریخ عالم‌حکمروائی داشته‌و باستناد وقایعی که در تاریخ اروپا اتفاق افتاده اثبات میکنند که این دگرگونی در تاریخ جهان " جبری " است ؟!

طبعا "بخاطراینان‌خطورنکرده‌که بر فرض‌آنکه این‌تاریخ صحیح باشدو برفرض آنکه‌تاریخ عالم‌باشدنه تنها اروپا ؟!این قبیل

تحولات براساس نظامهای ساختگی انسان استوار بوده، انسانیکه از " خود " و نیازهای حقیقی خود خبر نداشته و در احکام و اختیارات و تصرفات خویش پای بند آثار این بی‌خبری است ؟!

تازه با همه این احوال باید دید که دیگرگونیها و حوادث تاریخی جامعهٔ اروپا و برخی دیگر از ملتها از " قوانین باصطلاح حاکم بر تاریخ" مارکس وانگلس پیروی کرده یا آنها را مورد تخطئهٔ شدید قرار داده‌اند ؟!

واقعیات تاریخی، مارکسیسم را
محکوم می‌سازد

مارکسیستهابر اساس " قوانین‌تحول جامعه" ویاقوانین حاکم‌برتاریخ " که‌در نزد آنها قوانینی است حتمی و جزمی ولایتغیر، چنین‌پیش بینی‌میکردند که پس از انقلاب صنعتی بریتانیا که در نیمه دوم قرن هیجدم بوقوع پیوست ، ابزار تولیدجدید ،نوع روابط‌اجتماعی‌تازه‌ای در جامعه انگلستان

ایجادکرد و سرمایه‌داری آن جامعه به اوج ونهایت خودرسید* و بنابرپیش‌بینی انگلس چون نیروی‌اجتماعی عظیمی که‌بموجب مارکسیسم‌انقلاب سوسیالیستی‌را سبب‌میگردد قدرت و کثرت یافته‌و مبارزه‌طبقاتی پرولتر با سرمایه دار به اوج خود رسید است . پس انقلاب سوسیالیستي و تحول نظام کاپیتالیسم به سوسیالیسم اجتناب ناپذیر و حتمی الوقوع است ؟!وحال آنکه اکنون از زمان پیش بینی انگلس متجاوز از ۱۲۰ سال میگذرد و از زمان انقلاب صنعتي انگلستان تا بحال بیش از ۲۰۰سال گذشته‌است ولي هنوزسیستم کاپیتالیسم در جامعه بریتانیابا سر سختي و پایداری هر چه بیشتر به حیات خود ادامه‌میدهدوپرولتاریا و طبقه‌کارگرکه درآنزمان بقول انگلس اکثریت‌مردم راتشکیل میداد و نیروی عظیم‌و پر قدرتی شده بودوخیزگرفته‌وهرآن‌آماده‌انقلاب‌وبهم‌زدن‌نظام سرمایه‌داری بود ، هنوز که هنوز است گویا در حال خیز میباشـــدو قدرت‌اینکه قدمی به جلو بردارد وسلطه سیاسی و اقتصادی

---

* اصول کمونیسم / مسئله‌ی ۱۷ ـ سوسیالیسم ایده آلیستي و سوسیالیسم علمي / صفحه‌ی ۵۶

خود را احراز نماید ، و نظام سوسیالیسم را جانشین نظام سرمایه‌داری کند ، پیدا نکرده است ؟!

حال موضوع‌را از بُعدی‌دیگر و بامقایسه انقلاب سوسیالیستی روسیه مورد توجه قرار میدهیم :

متوجه‌شدیم که‌سرمایه‌داری انگلستان که ازدید انگلس در حال احتضار بود و مهیای آن که با نیروی انقلاب جای خود را به‌سوسیالیسم بدهد هنوز از جای خود تکان نخورده و از شواهدو قرائن هم‌اینطور بر میآید که این سال و ماهها هم‌خیال نداردبرودو جای خود را به مولود تازه نفسی بنام " سوسیالیسم مارکسیستی " بسپارد ؟ !

امادر مقابل‌ملاحظه کردیم سرمایه داری‌نیم بندو تازه از راه‌رسیده و تکامل نیافته روسیه تزاری پس از طی مدت ۱۲ سال فوری رشدپیدا کردو به‌اوج خودرسید !و بانیروی انقلاب جای خودرا به دیکتاتوری پرولتاریا سپرد در حالیکه اولا " : بگفته‌خودانگلس درورسیه‌نه تنها سیستم سرمایه داری تکامل نیافته‌بود (و بنابرمارکسیسم‌هنوز خیلی‌زود بودکه‌پرولتاریای رشدنیافته وآماده نشده‌که بقول استالین " اقلیت‌ناچیزی !! بود ، به سلطه سیاسی و اقتصادی خود دست یازد) ، بلکه

هنوزروسیه آنزمان بقایای فئودالیسم را در خود میپروراند :

استالین‌مینویسد : درسالهای ۱۸۸۰ـ۱۸۹۰ دردوره‌ایکه مبارزه میان مارکسیستها و ناردینکها Narodnik (طرفداران حقوق فردی ـــــــ Populistes جریان داشت ، طبقه پرولتاریای روسیه در مقابل دهقانان منفردکه اکثریت مهم‌و قابل توجه اهالی را تشکیل میدادند ، اقلیت کوچکی بود . *

انگلس هم میگوید : دهقانان‌تحت الحمایه‌قرون وسطی (سرف‌ها)که متعلق‌به‌نظام‌اشرافی‌زمین ،یعنی‌نظام فئودالی هستند هنوز در روسیه وجود دارند **

نتیجه‌میگیریم‌که‌این واقعیت‌غیر قابل انکار و تردید تاریخی مارکسیسم‌وقوانین حاکم‌برتاریخ" آن و مال‌اندیشهای‌قاطعانه و مغرورانه طرفداران آنرا ، آنچنان به بازی و مسخره گرفته

---

* ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی / صفحه‌ی ۹ ـ

** تاریخ حزب کمونیست بلشویک /ج۱/ صفحه‌ی ۱۳۹

اصول‌کمونیسم /مساله ۶ـ درسهائی‌دربارهٔ مارکسیسم /صفحه ۱۷۲

استکه بطورقطع آندستهاز مارکسیستهای منصف و غیرمعاندی که سرستیزه و دشمنی با "حق" و "واقع" را ندارند وعاشق و دلباختهٔ ریش انبوه وپیشانی بلندمارکس هم نشدهاند*، مدتی بهتفکر وتعمق وامیداردوکه نکند تا بحال در اشتباه بودیم و رهباطل میپیمودیم و گمان میکردیم همانطورکه مارکس و انگلس گفتهاند، همیشهو درهمه جاو درکلیه شرایط واحوال، نظامات

* دربرخی ازنوشتههای خودبه این واقعیتتوجه کردهام که امروزبرای عدهای ازافراد جانبداریازیک مکتب سیاسی و یا اقتصادی قبل از اینکه در شکل یکایدهو عقیدهمطرح باشد، بصورت "مد" درآمدهوازعلائم وشانههای نوعی روشنفکری است؟! ازدیدگاهاین عدهروشنفکراصیل وواقعی کسیاستکه "چپ گرا"! باشدو افکارونظریات مارکسوانگلسرابدون چون چرابپذیرد؟! ودرغیراین صورتایدهآلیستاستو مرتجع!! و گاهی آنچنان برداشتهاو موضعگیریها با تعصب و عناد و دشمنی همراهاست کهطرفخوشباورو سادهلوحمدتزمانی طرفدارتر "همکاری"!! بود، اکنون بجای شنیدن سخنان ملایم منطقی باید مقدار متنابهی ناسزا و اتهام تحویل میگردد . . .

باش تا صبح دولتش بدمد   کین هنوز از نتایج سحر است

اجتماعی ، تفکرات و عقاید و تشکیلات سیاسی و بالاخره همه شئون جامعه تابع روش و شیوه تولید است ؟!

اگرچنین است و راستی روابط تولیدی تابع شیوه و نیروی تولید میباشد و ابزار تولید همیشه نوع روابط اجتماعی را معین و مشخص میسازد و بالاخره اگر این جبریّت وقطعیّت در مطابقت و پیروی از روش تولیدی درست و مطابق با واقع است و مارکس هم تنها دلیل وبرهانش واقعیت تاریخی است ؟!

پس با این " مادهٔ نقض" آشکارکه در شکلی رسوا کننده مارکسیسم را تخطئهٔ میکند ، چه کنیم ؟! مگر نه این بود که با وجود عدم رشد و تکامل سیستم کاپیتالیسم در روسیه و وجود بقایای نظام فئودالیسم در آن جامعه و با وجود اینهمه فاصله و اختلاف در نیروی تولید ، سیستم سوسیالیسم در آنکشور پا میگیرد ولی در انگلستانی که متجاوز از یک قرن پیش بقول یارغار مارکس، انگلس: روابط تولید با نیروی تولید بحال تضاد درآمده ومبارزه طبقاتی پرولتر با سرمایه داربه اوج خود رسیده وکاپیتالیسم دارد آخرین مراحل خود را طی میکند و این کشور همراه کشورهای آلمان و فرانسه به انقلاب سوسیالیستی بسیار نزدیک شده است ؟!! . هنوز به رژیم سرمایه داری وفاداری مانده و

تضاد نیروی تولید با روابط تولیدی بیش از صد سال بطـول انجامیده و هنوز کاری از پیش نبرده است ؟!!

ویل دورانت مینویسد : کارل مارکس و انگلس انتظار داشتند که سوسیالیسم ابتدا در انگلستان به مرحله عمل در آید زیرا صنعت در آن کشور بیش از کشورهای دیگر توسعه داشت و مدیریت امور آن بحدی از تمرکز رسیده بود که به نظر میرسید دولت را به ضبط و سر پرستی مستقیم دعوت کند . این دو عمرشان کفاف نکرد و نبودند تا شیوع کمونیسم را در روسیه ببینند و اسباب حیرتشان شود .

چرا سوسیالیسم مدرن نخست در کشوری چون روسیه ظهور کرد ، که سرمایه‌داری آن هنوز در مرحله نوزادی بود و شرکتهای صنعتی و بازرگانی بزرگی نداشت که کـــار انتقال نظارت را به‌دست دولت آسان کند ؟ فقر چندین ساله روستائی و شورشهای عمیق روشنفکری راه این کار را هموار کرده بود ، اما روستائیان درسال ۱۸۶۱ از قید نظام سرفداری رسته بودند و روشنفکران به آنارشیسم می‌گراییدند که خود برخلاف حکومتی این چنین جامع و فراگیر بود . شاید انقلاب ۱۹۱۷ روسیـــه از آن رو پیروز شد که حکومت تزاری در ملکداری رسوا شده و در جنگ

شکست خورده بود ، اقتصاد روسیه درهرج و مرج از پا در افتاده‌بود ، و روستائیان از جبهه باز میگشتندو هنوز اسلحه دردست داشتند و دولت‌آلمان ، لنین و تروتسکی را در هر اقدام آزاد گذاشته بود ، و هنگام هر مسافرت به آنها سفر به‌خیرمیگفت .انقلاب روسیه از آن رو شکل کمونیستی به‌خود گرفت‌که حکومت‌تازه هم از اغتشاشات داخلی میترسید و هم خود رامخاطرهٔ حمله‌ازخارج‌میدید .مردم نیز واکنشی آنگونه داشتندکه‌هرملت در حال‌محاصره دارد ،موقتا " از آزادیهای فردی چشم پوشیده بودند تا نظم‌وامنیت برقرار شود . پس در این جا نیز کمونیسم یک نظام اقتصادی جنگی بود* !شاید پایداری‌این نظام‌به ترس مستمراز جنگ بسته‌باشد واگر نسلی درصلح و آسودگی‌بگذراند ، طبیعت‌انسان‌دوباره‌آنرابفرساید و از بین ببرد !!

سوسیالیسم روسیه اکنون در حال اعاده محرکات فردی است تا به انگیزه تولیدی نظام خود توان بیشتری‌ببخشد اجازه دهدکه مردم از آزادیهای جسمی و فکری بیشتری برخوردار

---

* بر خلاف آنچه که مارکس و انگلس مدعی بودند .

شوند . دربن احوال سرمایه‌داری نیزدستخوش جریان متقابلی است که تحصیل درآمد فردی را باوضع قوانین نیمه سوسیالیستی و توزیع مجدد ثروت از طریق تعمیم رفاه عمومی ، محدود میکند .

مارکس برای هگل شاگرد موءمنی نبود که دیالکتیک هگل را بدین گونه تعبیر کرد که پیکارمیان سرمایه داری و سوسیالیسم سرانجام به پیروزی کامل سوسیالیسم می انجامد ، اما اگرفرمول هگلی "تز ، انتی تز ، وسنتز "را چنین به کاربریم که "انقلاب صنعتی" تزباشدو"سرمایه‌داری ضد سوسیالیسم "انتی تز باشد ، وضع سوم ، سنتز " سرمایه داری و سوسیالیسم " خواهد بود ؟!*
و به سوی همین سازش است که امروزجهان غرب بطورمحسوسی گام برمیدارد .حکومتهای غربی سال به سال برنقشی که در اقتصاد کشورهاشان ایفا میکنندمی افزایند ،وسال به سال از نفوذ بخش خصوصی کاسته میشود . سرمایه‌داری انگیزه مالکیت خصوصی ، کسب و کار آزاد و رقابت را برای خود نگاه میدارد و کالای

---

* البته با انحراف از روش سوسیالیسم مارکسیستی یعنی آشتی این دو با هم ! همانطور که دیدیم و می بینیم و خواهیم دید ؟ !

فراوان‌تولید میکند ، اخذ مالیاتهای گزاف که بیشتر بردوش طبقات‌مرفه‌سنگینی میکند ، به دولت امکان میدهد که برای مردم کشود خود خدمات بی سابقه‌ای در زمینه‌های تعلیم و تربیت و بهداشت و تفریحات انجام دهد . ترس از سرمایه داری ، سوسیالیسم را به فراختر کردن دایرهٔ آزادی مردم وادار کرده است ، سرمایه‌داری‌هم ازترس سوسیالیسم،مجبور شده است که از فاصله‌ها کم کند و بر برابریها بیافزاید . شرق غرب‌است و غرب‌شرق و طولی نخواهد کشید که این دو به هم برسند " *

قرائن و شواهد این نزدیکی کامل از هم اکنون آشکار است و اینهاهمه‌برخلاف پیشنهادات‌قاطعانه‌مارکس و انگلس وعلیرغم قوانین‌جزمی و لایتغیر حاکم بر تاریخ‌مارکسیسم!!تا مارکس گرایان ساده لوح خودمانی چگونه بیاندیشند ؟ !

* *

* *

---

* درسهای تاریخ / ویل واری یل دورانت / ترجمه . احمد بطحایی / صفحه ۹۶

بازهم محکومیت مارکسیسم
در دادگاه تاریخ !!

باز هم به پژوهش تاریخی خود ادامه‌میدهیم و بدون اینکه در این بررسی و سیرتاریخی‌کوچکترین‌تعصب و عنادی داشته باشیم همواره پیش بینی قاطعانه می‌بینیم و دنبالش واقعیت‌مسلم تاریخی‌مخالف با آنهمه ادعاها و قوانین مسلم و حاکم !!

مثلا "آقای انگلس در نیمه دوم قرن نوزدهم در شکل قاطع و جازمی پیرامون جمهوری سوم فرانسه اینطور میاندیشد :

" امروز در سایه جمهوری سوم فرانسه بیش از ۲۰ سال از تسلط طبقه سرمایه دار بر حکومت میگذرد و علائم سقوط و انحلال حکومتش آشکار گشته است " !و "پرولتاریا در آستانه تسلط بر حکومت قرار گرفته است " ! !*

حال اگر آغاز دوره سرمایه‌داری فرانسه را از سال ۱۷۸۹ میلادی بحساب آوریم ، اینک ۱۸۴ سال از عمر آن میگذرد و هنوز هم به حیات خود ادامه میدهد . . .

انگلس در ۲۰ آوریل ۱۸۹۲ میلادی باز پیرامون نظام کاپیتالیستی کشور آلمان اظهار نظر میکند ، آنچنان که گوئی پیامبری است که بر او وحی نازل شده است :

"چهار قرن قبل آلمان میدان نخستین نهضتی بود که طبقه سرمایه‌دار در اروپا برپا کرده است "و " جنبش کارگری آلمان جلوتر پیشرفته تر از جنبش کارگری در انگلستان است ، حتی میتوان زمان پیروزی طبقه کارگر آلمان را تعیین کرد ! !، زیرا

---

* منتخبات آثار مارکس /ج۳/صفحه‌ی ۶۳

موفقیتهائی که جنبش کارگری آلمان در ظرف ۲۵ ساله اخیر بدست آورده بی سابقه است . این جنبش همواره با سرعت رشد کرده است ". *

و همچنین درباره نظام سرمایه‌داری امریکا که تاکنون درحدود ۳۰۰ سال عمر کرده میگوید :

طبقه کارگر ایالات متحده آمریکا برای بدست گرفتـــن قدرت سیاسی خیز برداشته و در آستانه رسیدن به دیکتاتوری است ! **

۵۶ سال بعد استالین نیز همانند انگلس مارکسیستی می اندیشد و مینویسد :

"ایالات متحده آمریکا ، مدتی طولانی است که به مرحله عالی رشد سرمایه‌داری رسیده است ". ***

اگر سخن استالین را درباره سیستم ایالات متحده امریکا با آنچه که مارکس در شکلی کلی بیان داشته است کنار هم بگذاریم متوجه خواهیم شد که چگونه وی از مارکس الهام گرفته و مارکسیستی اظهار نظر کرده و از خود چیزی نیافزوده است .

---

* منتخبات آثار مارکس / صفحه‌ی ۷۶

** همان مدرک / صفحه ۶۹

*** فلسفه مادی دیالکتیکی و نظریه مادی درباره تاریخ ــ درسهائی درباره مارکسیسم / صفحه ۱۷۷

مارکس میگوید :

" هیچ نظامی اجتماعی از میان نمی‌رود مگر اینکه کلیه نیروهای مولده تکامل یابند و هیچ روابط تولیدی عالیتر وجدیدی بظهور نمیرسد مگر آنکه شرایط مادی وجود آنان در دامان اجتماع کهن بحد کمال برسد . . "*

مگر بقول استالین شرایط مادی در نظام سرمایه‌داری امریکا بحد عالی رشد و کمال نرسید مگر ۸۰ سال قبل انگلس نمی‌گوید که پرولتاریای امریکا برای رسیدن به حکومت وتشکیل جامعه سوسیالیستی خیز بر نداشته بود ، پس هنوز در حال خیز است ؟ !

و چرا پس از این مدت طولانی و با وجود تکامل همه نیروهای مولده ، روابط تولیدی عالیتر و جدیدی درجامعه امریکا بظهور نرسیده و هنوز که هنوز است ایالات متحده امریکا دو دستی به نظام منحط و منحوس سرمایه‌داری چسبیده است و باز آنطور که قرائن و احوال شها دت میدهد کوچکترین نشانه‌ای بر انیکه این کشور به این زودیها کاپیتالیسم را رها کرده و سوسیالیسم

---

* منتخبات آثار مارکس/ج ۱/صفحه‌ی ۲۶۹ — ۲۷۰ — دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست شوروی /ج ۱/صفحه‌ی ۱۶۶

را پذیرا باشد ، وجود ندارد ؟!

ملاحظه‌میفرمائید که روسیه نیمه فئودال ونیمه کاپیتال پس از گذشت تنها ۱۲ سال برق آسا تضاد میان نیروی تولید و روابط تولیدی‌را حل‌کرده وبه‌مرحله سوسیالیسم میرسد ! اما امریکای کاپیتالیست ۳۰۰ ساله هنوز تضاد ! ! را حل نکرده و به زندگی سرمایه داری خود ادامه میدهد ؟ !

و بالاخره‌مگر به‌نظر صائب ! مارکس وانگلس طبقه‌کارگر آلمان در ۱۸۹۲ از لحاظ مبارزه سیاسی و طبقاتی و رشد و پیشرفت جلوتر از حتی انگلستان نبود !

پس چرا نیروی تولید پس‌از آنهمه رشد با روابط تولیدی‌تضاد پیدا نکرد و بر فرض تضاد یافتن چرا این تضاد شدت‌نگرفت و چرا تا کنون حل‌نشده تا به‌انقلاب سوسیالیستی بیانجامد ؟ !

آیا با اینهمه نقضهای روشن و بارز باز هم باید مارکسیستی اندیشید ؟ واگر کسی بدلیل "همین " واقعیتهای تاریخی " بگوید مارکس و انگلس اشتباه کردند و پیش بینهای پیامبرانه آنها دروغ ازکاردرآمدو بنابراین‌حداقل‌در همهٔموارد تشکیلات و نظامات اجتماعی پیرو وتابع شیوه تولید نیست ، متحجر است و غیر روشنفکر ؟ !

طرح و بررسی روشنتر و جامع الاطراف تر مسئله بدین قرار است که :

آنچه‌که‌برای‌مارکس وانگلس‌مطرح‌بو دوقوع انقلاب درپیشرفته‌ترین جوامع صنعتی است که طبق معیارهای تعین شده توسط خود آنها ، گویا در چنین جوامعی جبریت انقلاب بوسیله " به تضادرسیدن مناسبات‌تولیدی بانیروهای مولده "تعیین میگرددو همانندقوانین ونوامیس عمومی جهان هستی بوقوع پیوستن آنها امریست حتمی . . . از نقطه نظر مارکس اروپا مستعدترین منطقه‌برای‌شورشهای‌کارگری‌بو دکه انگلستان قبل ازدیگر کشورهای‌اروپائی به لحاظ رشدصنعتیش،رسالت شروع این قیام را در بطن خویش می‌پروراند . . .

صرفنظراز نقطه‌شروع انقلاب‌مسئله مداومت و پیوستگی انقلاب مطرح بود ، یعنی در زمان بسیار کوتاهی انقلاب سوسیالیستی سرتاسر اروپا را در نوردد .

مارکس این تصور را از رخدادهای‌عظیم سالهای۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ گرفته بو د. . . .

و بالاخره‌در تمامی‌آثار مارکس و انگلس تداوم‌انقلاب بمثابه واقعه‌ای‌که درظرف زمانی‌بس‌کوتاه تمامی کشورهای صنعتی را

در بر گیرد بچشم میخورد . . . . .

تااینکه لنین تز خود را ارائه میدهد ،تزی که در استخدام توجیه تحولاتی که در روسیه در شرف‌وقوع‌بود ،درآمد .وی صریحا "اعلام‌داشت‌چه بسا یک‌کشور عقب‌افتاده‌سرمایه‌داری در پروژه صنعتی‌شدن ازنقطه نظرمناسبات‌تولیدی‌که‌مستعدتر برای‌فرارسیدن‌انقلاب‌است ،بایدازدیگرکشورهای‌سرمایه‌داری جلو افتد ؟ !

لنین رشدسرمایه‌داری را در روسیه از این نوع جلوه‌گر ساخته‌و نتیجه میگیرد که روسیه میتواند زودتر از نگلستان‌به تحول‌سوسیالیستی دست‌یابد ونباید منتظرفراهم‌شدن تمامی شرایط گردید !!!.

هر چند که مارکسیستهاارائه چنین تزهائی را بمنزله ادامه و تطورنظرات مارکس‌میدانند ،اما حق‌اینست که بررسی دقیق لنینیسم تئوری او را بمثابه عدول واقعی از مارکسیسم نشان میدهد و در حقیقت وجود چنین تزهائی بعد از مارکس از طرفی‌غیر ممکن‌بودن تئوریهای‌مارکسیسم " را مبنی بر جبری بودن‌انقلاب دررابطه بار شدنیروهای مولده ، بر ملا میسازد و ازجانب‌دیگرشروع‌تحولاتی‌را در جوامعی‌که اکثریت جمعیت

آنها را دهقان تشکیل میدهد اعلام میدارد . . . .

درهرحال انقلاب‌اکتبر ۱۹۱۷ روسیه‌گذرگاهی بود که تخیلی بودن‌نظرات‌مارکس‌رابرای‌قشرهای‌روشنفکراروپا روشن ساخت ، جامعه‌باصطلاح‌فوق‌العاده‌رشدیافته انگلستان‌بجای گرایشهای باز باصطلاح انقلابی ، درست در جهت عکس عمل کرد .

لنین‌اولین‌کسی‌است‌که‌نظرات‌مارکس‌رامورد‌تجدید نظر قرار داد و یکی از ارگانهای بنیادی تئوری مارکسیسم را درزمینه انجام‌انقلاب درپیشرفته ترین‌کشورهای صنعتی‌مورد تحول ریشه‌ای قرار داد و در حقیقت آنرا نفی نمود . . .

❋ ❋ ❋

برای‌توضیح هر چه بیشتر موضوع و بمنظور بررسی همه جانبه‌ی بحث ، ازگذرگاهی دیگربا‌ین مسئله نگاه میکنیم :

مارکس قانون بندیهای‌تاریخ رامافوق و مستقل از اراده انسان‌میداندوآنچنان به‌پیش بینیهای جزمی تاریخی خویش اعتماددارد که ضرورتا "رخ خواهد داد وانسان ناچار به پذیرش آن میباشد .

و اگردر آثار وی سخنی از " تغییر و کار " توسط انسان بمیان آمده است ، تنها انسان در سطح یک مامای اجتماعی قراردارد . ازنظر مارکس هنگامی که جامعه ای قوانین حرکت خود را کشف کرد ، نه میتواند آنرا خذف کند و نه از آن رهائی یابد ، تنها کاری که میتواند بکند کاستن از درد زایمان است !
بنظر او تنها میتوان بیاری تاریخ برخاست و هر کوششی در مسیر تغییر وقایع اجتناب ناپذیر آن بیحاصل خواهد بود . اعتبار عمل انسان صرفا " تا حد تسریع یاتاخیر رخدادهای تاریخی است .

در اینجا مارکس به یک نوع عرفان بافی تاریخی پرداخته و هرگونه نیروی عقلانی و هدایت کننده تاریخ را طرد کرده است . تمام سوسیالیستهای قبل ازاو به قدرت عقل در بهتر ساختن واصلاح جهان باورداشتند ، اما مارکس آنها را به خیال پردازی متهم میکند و ادعای علمی کردن سوسیالیسم رادارد . ولی خود او و شایدهم بدون توجه وناخودآگاه آخر الامر خرافه‌های غیبگویان معبد دلفی. Delphi را از نو جان می‌بخشد ؟ !

حال آیا ادعاهاو غیبگوئیهای مارکس بعد از گذشت قریب صد

سال از مرگ او ، به تحقق پیوسته است ؟

مگرنه‌این بودکه مارکس براساس‌اصل " تناسب‌نیروهای مولده و روابط‌تولید " پیش بینی کرد که " انقلاب سوسیالیستی " درکشورهای صنعتی‌پیشرفته بااکثریت پرولتاریائی رخ خواهد داد .

و دیدیم‌که بر خلاف پیش بینی وی " انقلاب سوسیالیستی" درکشورهای عقب‌افتاده با اکثریت دهقانی سرانجام‌گرفت ؟!

مارکس اروپارا سرزمین انقلاب می‌پنداشت و کشورهای فرانسه ، انگلستان وآلمان راکانون و آغازگر آن بشمار میاورد، و حال‌آنکه واقعیات‌تاریخی‌نمایانگرجریان‌دیگری‌بود ،انقلاب به کشورهای فقیر و عقب افتاده شرق انتقال یافت ؟!

روسیه‌عقب افتاده نیمه فئودال با انبوهی از دهقانان فقیر پیشگام این انقلاب میشود و بگفته بردیائف فیلسوف اگزیستانسیالیست‌روسی*. "روسی‌شدن‌مکتب‌مارکس‌باین نتیجه

---

* وی دربرابر مارکسیسم موضع گرفت‌و معتقد بود که مارکسیسم قادر به حل مسئله آزادی و فعالیت شخصیت نیست ، چون مفهوم‌فرد را در زیر طبقه‌میپوشاند . آزادی درونی و معنوی فرد باید از طریق مذهب جستجو شود .

منتهی میشود که علیرغم گفته مارکس، انقلاب باید بجای آنکه در کشورهای صنعتی دارای طبقه پرولتر قدرتمند رخ دهد ، در کشورهای عقب مانده زراعتی وبا اکثریت روستائی انجام شود، طبقه دهقان ازنظرمارکس ارتجاعی شمرده میشود ، لکن اینک آنرا بیک طبقه انقلابی تبدیل میکند .

انقلاب کمونیستی نه درامریکا و نه در انگلستان صورت میگیرد بلکه در لهستان ، بلغارستان ، رومانی ،ومجارستان و شاید درچین و هند به وقوع پیوندد . بدین ترتیب مکتب مارکس بکلی دگرگون میشود". *

کشور چین نیز در این زمینه شواهد متقنی را ارائه میدهد : درآستانه انقلاب ۷۵٪جمعیت چین رادهقانان تشکیل میدادند و عمده ترین نقش رادر جریانات مبارزه این کشوربعهده داشتند بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ اکثریت حزب شامل دهقانان شورشی استانهای مرکزی میباشد . . . . .

چوته گزراش میدهد که مناطق تحت رهبری کمونیستها عقب افتاده ترین مناطق چینی هستند . تا دو سال قبل از استقرارجمهوری خلق چین هیچ شهرواقعی تحت کنترل کمونیستها

---

* مارکس ومارکسیسم / صفحه ی ۱۲۱

نبود ، درحالی که‌بزعم مارکس مرکز" انقلاب سوسیالیستی " در شهر است . در مورد وابستگی حزب کمونیست چین بـــا پرولتاریا همین‌بس که‌آنها در موقع تسخیرشهرها برای‌جلوگیری از شورش‌اهالی‌شهر وکارگران‌اعلامیه‌صادر میکردند و کارگران را به حفظ نظم و ادامه کارهای عادی دعوت مینمودند ؟ ! و ازطرفی‌درسال ۱۸۴۸میلادی در همانحال که انگلس معتقد است‌جامعۀ بریتانیادر سنه ۱۸۰۰انقلاب صنعتی را به پایان برده‌است ، میگوید: تازه‌چین وارد‌به‌استقبال انقلاب‌صنعتی میرود*. یعنی انگلستان یکصد سال از لحاظ تولیدی و نظام اقصتادی‌از چین‌جلوتر وپیشرفته‌تر است . ولی علیرغم این فاصله ، چین‌در سال ۱۹۴۸ دستخوش انقلاب سوسیالیستی میگردد و انگلستان هنوز هم خیال پذیرفتن چنین نظامی را ندارد ؟ !

بررسی وقایع کوبانیز نشان میدهد که نظرات مارکس درباره طبقات اجتماعی بخصوص پرولتاریا صحت ندارد و پرولتاریا آنطور که مارکس پنداشته است ، طبقه " عمیقاً انقلابی "! نیست !

---

* اصول کمونیسم / مسئله ۴ و ۱۱

در کوبا عده‌ای از روشنفکران در کوههای سییرامائستـــــر Sierra Maestra شورش را آغاز کردند و بعـــد دهقانان که آرزوی تملک زمین را داشتند به آنها پیوستند و کاربه انقلاب انجامید و پرولتاریا نه تنها در انقلاب شرکتی نداشت ، بلکه‌اعتصاباتی‌رانیز علیه‌شورشیان براه انداخت .

پل باران Paulbaran دراین باره مینویسد :

" شواهدنشان‌میدهندکه‌بخش‌شاغل صنعتی طبقه کارگر درسراسردوران‌انقلاب‌بی‌تفاوت‌ماند ،ولایه‌اشرافی‌پرولتاریای کوبا از سود انحصاری برخوردار میشد و دارای سطح زندگی خوبی بود " .

وایت‌میلزنیز در این باره‌مینویسد :" سربازان شورشی دهقانان مزدوری بودند که بوسیله روشنفکران جوان رهبری میشدند" . جان کلام اینست که با این رخدادهای پی‌درپی معیارها وقوانین‌ارائه شده‌از طرف‌مارکس واژگون‌شده‌بود .ولی هواداران‌وی‌باحالتی‌تعصب‌آلود ادعا میکردند که‌رخدادهای "انقلابی "به شیوه‌ای مارکسی ؟!انجام‌گرفته‌است .امّا حقیقت این بودکه بررسی‌شورشها و جنگلهای داخلی قرن بیستم که بیشتربه‌کشورهای عقب افتاده تعلق دارد ، ضعف و نارسائی

معیارها و قانون بندیهای "ماتریالیسم تاریخی را در تحلیل و تفسیر تاریخ نشان داد . در واقع باید علل مشترک این رویدادهارا به‌سلسله‌عوامل‌دیگری غیر از پیش بینیها و نظرات مارکس مربوط دانست .

فقرشدید ،عدم امکانات‌دموکراتیک ، عقب افتادگی فرهنگی، بقایای‌روابط فئودالی‌وبالاخره‌استعمارازجمله‌عواملی‌هستندکه در تمامی کشورهای عقب افتاده موجب‌جنبشهای " انقلابی " میشوند .

مثلا " در چین قبل از استقرار رژیم کمونیسم ۸۰٪ زمینها فقط در دست ۱۰٪ از جمعیت بود . در کوبا کارگران مزارع نیشکر ۸ ماه از سال بیکار بودند ؟ !

"در چین‌امیریالیسم‌ژاپن ،امریکا و انگلستان مستقیما " به سیاستهای استعماری دست میزدند . در کوبا نیز سالها سایه‌استعماراسپانیاو بعد امریکاسایه افکنده‌بود و امریکاکوبارا به صورت کشوری‌تک تولیدی که تمامی اقتصادش بر نیشکر متکی است ، در آورد .

این عوامل اگر به جنگهای طولانی علاوه کنیم و پاره‌ای دیگر از شرایط احتماعی‌واقتصادی‌وایدئولوژیکی رابدان‌اضافه کنیم

میتوان آنهارا سبب سازشورشها و دگرگونیهای ناگهانی بحساب آورد . . . . . *

تجدید نظر در اندیشه‌های مارکس :

منطبق نبودن تئوریهای مارکس با تحولات نوین جامعه ، گروهي از مارکس گرایان را به تجدید نظر در اندیشه‌های او واداشت . تجدید نظری که قدم بقدم از نسخه اصلی فاصله میگرفت .

یکی ازسردمداران این تجدید نظرطلبی ادوارد برنشتاین Edward Bernestein سوسیال دموکرات آلمانی است ، او که در آغاز خود از پر شورترین پیروان مارکس بود بعدا" به انتقاد از نظرات او برخاست .

برنشتاین در فلسفه " باز گشت به کانت " را شعار خود قرار داده و مبارزه طبقاتي و دیکتاتوری پرولتاریا را مصرانه انکار میکرد .او باالهام از اثر "درباره صلح" تالیف شولتسه گورنیتز Gerhardvonschulze Gävernitz

---

* مارکسیة القرن العشرین روژیه غارودی / تقریب نزیه الحکیم صفحه‌ی ۶۳

به‌شعار " هدف نهائی سوسیالیسم هیچ نیست ، جنبش همه چیزاست "می‌گرویدو به طبقه کارگر توصیه میکرد که از طریق "فرمهای‌تدریجی "خواستهای‌خود را منطبق با شرایط عینی تعقیب‌کنند و ازجستجوی یک "هدف نهائی " از قبل تعیین شده‌که‌هردم‌ممکن‌است‌از جانب‌واقعیات و رخدادهای موجود طرد شود ، بپرهیزد . ونیز از افکار او است که :

" هرگز کسی برای همیشه سخنان استادش را تکرار نمیکند و باید در هر اندیشه‌ای مطابق باتغییرات تاریخی تجدید نظر کرد . . . . "

و براساس‌همین‌طرز تفکربودکه‌وی‌به‌تجدیدنظر در اندیشه‌های مارکس پرداخت .

برتراندراسل در زمینه مارکسیسم اینطور اظهار نظر میکند :

"مارکسیسم‌ما را بسوی خود جذب کرده ولی نتوانسته است‌تشنگی‌مارا نسبت‌به درک جهان‌فرونشاند !مارکس بررسی خودرا نسبت‌به اوضاع انگلستان‌محدود ساخته و اشتباه کرده و متقاعدشده است که عامل کسب قدرت ، مالکیت میباشدنه رهبری . . . " *

---

* جهانی که من میشناسم / ترجمه روح الله عباسی

سارتر نیزدر قبال مارکسیسم انعطاف ناپذیر است ، او درجوانی با مارکسیسم آشنائی یافت و از ۱۹۲۶ هنگامیکه بیش از ۲۰ سال نداشت بدین فلسفه‌و مرام خو گرفته بود . آنچه که‌ازقرائن و شواهدیکه‌در آثار سارترموجود است ، بر می‌آید، وی اعتبار و امیتاز ویژه‌ای برای مارکس قائل نمیشود . . . .

البته‌نمیتوان مواضع متنوع سارتر رادر برابر کمونیسم مارکسی ازنظردور داشت . زیراسارتری‌که درسال ۱۹۲۵ضد کمونیست را سگ میشمرد ، پس‌از آن به انتقاد از کمونیسم و پیروانش پرداخت .بهر حال اگر وابستگی وی را به مارکسیسم بتوانیم تاکیدنمائیم ،نمی‌توان وی را در گرایش بدان‌افراطی بحساب آورده و از خرده گیریهایش چشم فروبندیم .

به نظر او ماتریالیسم دیالک‌تیک از بیان اصالتهای انسانی عاجز و ناتوان است . و بالاخره سارتر ، مارکس را متهم به گرفتن آزادی فرد از اشخاص میسازد . . . *

گاستون‌بوتول‌جامعه‌شناس‌فرانسوی‌درمورد باورداشتهای مارکس و بویژه روابط تولیدی وی چنین‌اظهار نظر میکند :

---

* نشستی‌کاوشگرانه‌درقلمروروشن‌اندیشی / محمد حسین ملکوتی صفحه‌ی ۱۰۰

شکل مخاصمات اجتماعی چگونه عوض میشود ؟ بگفته مارکس محرک‌اصلی تغییرات‌اجتماعی ، منتج‌از روابط‌اجتماعی است که‌خودمعلول نحوهٔ تولیداست ،وی ضمن اینکه اهمیت رابطه میان‌اشکال تولیدوتشکیلات اجتماعی‌رانشان میدهد ، معتقد است این رابطه جبری و مستقل از اراده انسان است !!.

درنظرمارکس‌تاریخ وبویژه زیربنای اقتصادی ، ایده را ایجاد میکندو مفهوم‌ایده درنظر مارکس نه یک اصل متافیزیکی بلکه بیشتر از دکترنیهای سیاسی و همچنین حقوق اجتماعی ریشه میگرد . بنا بعقیده وی همه چیز دارای اساس مادی است ! *

کارل کائوتسکی Karel Kautsky

نیزکه‌یکی از بزرگترین تئوریسن‌های انترناسیونال دوم بود ، بعدها به روشهای مسالمت آمیز نیل به‌سوسیالیسم گروید .

او در یکی از آثار خود مینویسد : " وظیفه پرولتاریا هیچگاه نمیتواند انهدام قدرت دولتی باشد ، بلکه فقط میتواند این باشد که‌حکومت را در مورد مسئله معینی وادار به‌گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد ، بحکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند . . .

---

* جامعه شناسی / ترجمه : ا . وکیلی / صفحه‌ی ۷۶

وی با وضوح هرچه بیشتر تغییر شرایط تاریخی را مشاهده میکرد و واقعیت رخداده را آنطور که بود میپذیرفت ولی مارکسیستهای متحجر که علیرغم اینهمه نقض و خلاف باز متعصبانه دودستی به مارکسیسم چسبیده بودند ، کاتوتسکی را به ارتداد متهم کردند ؟ !

اما چه میشود که چشم پوشی و نادیده گرفتن واقعیت و حقیقت موجود بزرگترین خیانت به انسان و انسانیت است ، پرده از چهره واقعیت باید برکشید هر چند که آدمی را به ارتداد و بازگشت وارتجاع متهم سازند !

این واقعیت عینی و ملموس را برای تنبه و ارشاد پاره‌ای از چپ‌گرایان خودمانی که متاسفانه غالبا" با کم عمقی و عدم غورو بررسی در سایرمکتبها وفلسفه‌های انسانی ، گرفتار مشتی شعارهای زیبنده توخالی شده اند ، باید با صراحت کامل و بعنوان نتیجه‌گیری از پژوهش اخیر بیان دارم که :

ماتریالیسم تاریخی و جبریت تاریخ مورد ادعای ماکس صحیح از کاردر نیامد و اکنون با اینهمه موارد خلاف موجود کرد پاره‌ای از آنها را بر شمردیم ، بدست تاریخ سپرده شده است و اخلاف مارکس تمام مبانی تئوری مارکسیسم را بعلت عدم

انطباق با عینیت خارجی و حقایق عینی ، نقض میکنند و در مسیر توجیه و تفسیر این خلافها و عدم تطبیقها با همه قدرت و توانائی که دارند ، مشتی مفاهیم و الفاظ پر احساس تحویل میدهند ؟ !

این را هم همین جا اضافه کنم که تعصب و جامد اندیشی آفتی بزرگ و دشمنی خطرناک برای پژوهشگری است که درجستجوی واقع و حقیقت به پژوهش پرداخته و میخواهد با تمام وجود به واقع برسد و چهره زیبای حق را از لابلای ابرهای تیره دشمنی ، کینه‌توزی وتعصب مشاهده نماید و لذا من صمیمانه ازمارکسیستهای وطنی وحتی آنهاکه تمایلات و گرایشهای ولو اندک مارکسیستی دارند ، تقاضامیکنم که به این نوشته بادید کینه و دشمنی ننگرندو بدانند وحشت ازانتقاد آنهم انتقادی سازنده وبر اساس تحقیق وبدورازهرگونه عنادوکوته فکری و کج اندیشی و بالاخره غرض ومرض ، از ساحت مدعیان پیروی از یک مکتب علمی و انسانی ، بعید است و باید در نظر داشته باشندکه همواره "واقع و حق "در پرتوبرخوردآراء ،ایدئولوژیها پژوهشها ،انتقادات وبراهین ودلائل منطقی و علمی ، چهره نشان میدهد .

حاکمیت نامحدود طبقه‌ای جدید ؟!

همانطورکه درمقدمه این بحث یاد آورشدیم برای محو اضمحلال اختلاف طبقاتی درطول تاریخ زندگانی انسانی پروژه‌ها و طرحهای گوناگون انقلابی و غیر انقلابی ارائه شده است که اغلب آنها نه تنها به نابودی این اختلاف مرگبار نیانجامید بلکه خود موجب تولد و بوجود آمدن طبقه جدیدی گشت !

انقلاب کمونیستی که بخلاف انقلابهای پیشین بعنوان محو و نابودی‌مطلق طبقاتی‌پدیدآمده و اساسا " تز خود را روی این مبنا بنانهاده‌بود ،در واقع به حاکمیت‌و فرمانروائی نامحدود طبقه‌ای‌تازه نفس‌منجر شد . این یک واقعیت است که حقایق و رخدادهای‌عینی‌آنراتائیدمیکندو دیگر بقیه‌حرفهاو شعارها پندار است و پرده پوشی و بس !

بارزترین‌و در عینحال‌رویائی‌ترین پندار در این‌پیش داوری نهفته‌بودکه‌براساس‌مارکسیسم‌گویاانهدام‌مالکیت‌سرمایه‌داری ، موجب‌پدیدآمدن‌جامعه‌ای‌بدون طبقه خواهد شد ! وبرهمین اساس‌بودکه درسال ۱۹۳۶که قانون‌اساسی‌جدیداتحادجماهیر شوروی تدوین گردید ، استالین رسما " اعلام داشت کــه در کشور " طبقه استثمارگر وجود ندارد ؟ !

و بعبارت دیگر ایده آل مارکس‌آن جامعه‌ای بود که دولت از میان‌برود و همه طبقات اجتماعی یکی گردند . ولی واقع‌امر نشان داد که بهمراه انهدام طبقه سرمایه دار و سایر طبقات کهن اجتماعی ، طبقه جدیدی پدید آمد که تاریخ نظیر آنرا هرگز ندیده است .

این‌طبقه بلادرنگ‌پس ازدر دست‌گرفتن‌قدرت ،چنان حکومت

مطلقه‌ای را بنانهاد که مطلقیت آن از دیگر طبقات اجتماعی درطول تاریخ‌شدیدتر بود . بنیادگزاران‌طبقه جدید را نباید به‌مقیاس وسیع در درون‌حزب ،از حمله حزب بلشویک شوروی جستجوکرد . بلکه باید موسسان طبقه‌ی جدید را در میان آن‌گروه انقلابی‌حرفه‌ای‌یافت که‌در واقع ، هسته حزب مذکور را پیش ازرسیدن به‌حاکمیت تشکیل میدادند. بی جهت نبود که‌لنین پس‌از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه گفت : تنها انقلابیون حرفه‌ای و مردمی که تنها حرفه‌ی آنان انقلابیگری است قادر به بنای حزب بلشویکی تراز نوین هستند . نمونه کامل این مدعای لنین ، یوسف استالین است . استالین که خودبعدهابنیادگزارطبقه‌جدید شد ، نمونه کاملی از اینگونه انقلابیون حرفه‌ای است . . .

تروتسکی روزگاری این نکته را بروشنی بیان داشت و گفت :

انقلابیون‌حرفه‌ای‌دوران پیش ازانقلاب ، پایه گزاران بوروکراسی استالینی بودندولی‌تروتسکی به‌این حقیقت پی‌نبرد و یانخواست پی‌ببرد که‌انقلابیون مزبور در واقع طبقه‌ی مالک و استثمارگر جدیدی را پایه نهاد . . .

استالین پس‌از پایان نخستین برنامه پنجساله چنین‌گفت :

" هرگاه مادستگاه‌حزبی‌را پدیدنمی‌آوردیم ،به‌ناکامی دچارمیشدیم "اما صحیحتر این بود که‌وی بگوید :" هرگاه ماطبقه جدید را پدید نمی‌آوردیم . . . . "

* ❋ *

ریشه‌های اجتماعی طبقه جدید را باید در درون پرولتاریا ، جستجوکرد .همانگونه‌که‌اریستوکراسی‌از درون‌جامعه کشاورزی و بورژوازی از دل جامعه بازرگانان و پیشه وران پدید آمد ، طبقه‌جدید نیزاز درون‌پرولتاریا پدیدار شد و بنیان‌گرفت . . علل دیگری‌نیز وجوددارد که موجب‌میگردد طبقه‌جدید خود را به عنوان حامی و مدافع طبقه کارگر معرفی کند :

آنهامخالف‌سرمایه‌داری‌هستند ،پس باید به انبوه‌زحمتکشان متکی‌باشنددیگر اینکه تامین جریان عادی تولید برای طبقه جدید حائز اهمیتی بسزا است از اینرو نمیتواند بدون یاری و مساعدت‌طبقه ی‌کارگر،کار صنعتی کردن را به سامان رساند و حاکمیت مطلقه خویش را قوام و استحکام بخشد .

ازسوی سوم : طبقه‌ی کارگر رهائی خویش از چنگال فقر و بدبختی‌را در رشدسریع صنعت می‌بیند ، لذا برای مدتی دراز ، منافع ، اندیشه‌ها ، باورها و آرزوهای طبقه جدیدبا

منافع ، باورها و آرزوها و اندیشه‌های بخشی از طبقه کارگرو کشاورزان بی چیز منطبق و هماهنگ می‌شود !

جالب‌توجه اینست‌که بر اساس" تکرار تاریخ"! مشاهده میکنیم‌که‌درگذشته‌نیز اینگونه‌هماهنگی و وحدت وجود داشته است . مثلا" زمانی سرمایه‌داری مظهر منافع روستائیان در پیکار با حاکمیت فئودالیسم بود ؟!

البته‌این نکته‌را نبایدفراموش کردکه طبقه جدید تا آنهنگام به پرولتاریا تکیه میکند که بتواند از حمایت آنان در مسیر حاکمیت مطلق و در دست گرفتن قدرت تام بهره گیرد ، در عینحال‌عده‌ای‌از کارگران‌زبده و باهوش به نمایندگان معتقد و پایدار طبقه مزبور بدل میشوند !

بازدر اینجا به نمونه‌ی حیرت انگیز و تکان دهنده دیگری از تکرار تاریخ بر میخوریم که در گذشته و در نظام بردگی روم قدیم‌نیز ، بردگان‌هوشمندو بااستعدادبه اقلیت‌حاکم‌پیوستند و امروزنیزدر نظام‌مارکسیسم که روزگاری سودای بر انداختن طبقات‌و استثماررا درسر میپروراند ، ملاحظه‌میکنیم‌که بهمان منوال ، طبقه جدیدحاکم و استثمار گراز درون طبقه استثمار شونده و محکوم بیرون آمده است .....

بهرحال هرچند که‌طبقه‌بصورت‌آنچه‌که‌درسیستم سرمایه‌داری بود ، در نظام سوسیالیسم مارکسیستی وجود ندارد ، اما نمیتوانیم ازنظر دور داریم که در این سیستم ، مالک مطلق حکومت‌کارگری‌است و این حکومت علاوه بر آنکه ، همه منابع ووسائل تولیدی‌را به‌دست دارد ، دارای امتیازات نظامی و رهبری‌نیزمیباشندونیروئی‌هم که‌بتواننداز حرص‌و طمع‌رهبران حکومت جلوگیری کند ، وجود ندارد ، همانطور که در رژیم کاپتیالیسم نیز وجود نداشت !

نتیجتا " محرومین و ستمدیدگانی که‌در انتظار از میان رفتن طبقات‌ممتازبودند ، ملاحظه‌کردند طبقه‌ی جدیدی به مراتب ممتاز تر و مستبدتر از مالکان و سرمایه‌داران بوجود آمد که بقول لنین آغاز سلطه طبقه نوینی بود و اساسا " طبقات با شکلهای نوظهور و گوناگونی پا بر جا ماند .

امروز کشور جماهیر شوروی که به‌کمک تبلیغات کمونیستهاخود را جامعه ای سوسیالیست معرفی نموده ، دارای رژیم سیاسی دیکتاتوری‌و پلیسی‌آنچنان مطلقی است که‌آزادیهای انسانی راکه‌پرورش‌دهنده استعدادهای‌ذاتی‌انسانها است در دایره

حزب ا محدود ساخته است ؟! *

و بالاخره آنچه ملموس و مشهور است اینکه در محیط الغاء مالکیت‌فردی‌وملی‌شدن‌سرمایه‌های‌طبیعی ،صنایع سرمایه‌داران ریز و درشت محو شده و یا میشود و لی به مقیاس محو آنها ، طبقه‌ممتاز اداری (بروکراتیسم) نظامی " میلیتاریسم " سرمایه‌داری دولتی که اختیارات و امتیازات آنها بیش از سرمایه‌داران است ، بشدت رشد می‌یابند .

* *
❋
* *

آخرین سخن پیرامون حاکمیت نامحدود طبقه جدید اینکه : قدرت و حاکمیت و سلطه‌ی آن برای توده‌ها بی‌سابقه و بی مانند بود ، اندیشه‌هایش محدود ، جهان بینش دروغ و ریا و بویژه عدم ظرفیتش نسبت به پذیرش انتقاد !

با اینکه طبقه مزبور در انقلاب موفقیتهائی بس عظیم داشته است ، معهذا شیوه‌حکومت آن ، یکی از ننگین ترین صفحات در تاریخ بشر بشمار میرود .

مسلم است که نسلهای آینده از عظمت کاری که طبقه جدید انجام‌داده است ، دچارشگفتی‌خواهدشد .ولی از شیوه‌هائی

---

* اسلام آئین زندگی / اثر دیگر نگارنده / صفحه ی ۶۳

که این طبقه بدان دست یازیده است سرافکنده و شرمگین خواهد گشت . . . . . *

*

باز در اینجا خوب است برگردیم به اصل مطلب که اساس و شالوده اشتباه مارکسیسم در اینست که میخواهد تنها با یک چشم آنهم چشم اقتصادی تمام ابعاد و زوایای تحولات و ترکیبات اجتماعی را ببیندو بعبارت دیگر مارکسیسم میخواهد همه رویدادهاو وقایع اجتماعی را مصادیقی بگیرد برای کلیات اقتصادی خویش و پرواضح است که هر حادثه و رخدادی نمی تواند مصداق یک کلیت اقتصادی باشد ، التبه ما منکر این نیستیم که یکی از بنیادی ترین عوامل ، عامل اقتصادی است ولی سرسختانه و بر اساس واقعیات و حقایق موجود نمیتوانیم این سخن " بلیخانوف " را بپذیریم که شاخص و سازنده اوضاع و احوال اجتماعی یک ملت را بطور مسلم وضع اقتصادی آن ملت میداند و وضع اجتماعی را که چیزی جز معلول وضع اقتصادی نیست عامل سیاسی و مذهبی آن ملت بشمار میاورد و میگوید :

* تحلیلی از تحول جامعه کمونیست / نوشته میلوان جیلاس
ترجمه ی دکتر عنایت اله رضا

روابط تولیدی و اقتصادی همه‌روابط موجود میان مردم را در زندگی اجتماعی مشخص و معین میسازد ! *

و همین برداشت را مارکسیسم نسبت به " طبقـه " دارد و برداشت و دیدی جز این نمیتواند داشته باشد ، چون طبقات را با این وصف که یک رخداد و پدیده اجتماعی هستند در چارچوب مسائل اقتصادی مشاهده میکند و ناشی از ویژگیهای اقتصادیِ حاکم بر جامعه .

و حال آنکه در بسیاری از موارد و زمینه‌های تاریخی ماعکس این مدعا را مشاهده میکنیم و می‌بینیم که طبقه‌ای بر اساس یک‌سلسله عوامل‌صد در صد غیر اقتصادی در مرحله اول در جامعه‌ای شکل گرفت و سپس مسئله مالکیت و استثمار پدیدار گشت . ما در مطالعه تاریخ روم باستان می‌یابیم که‌فاصلـه طبقاتی عمیقی میان اشراف و توده مردم وجود داشت در صورتیکه در میان توده مردانی وجود داشتند که از ثروتهای هنگفتی بهره‌مند بودند تا آنجا که به اشراف وام میدادند ! **

و نیزعلت‌وجودی‌طبقه" سامورائی " را در جامعه قدیم ژاپن

---

* المفهوم المادی للتاریخ / صفحه ی ۴۶ ** همان مـدرک / صفحه ۴۸

که‌از لحاظ قدرت و نفوذ اجتماعی در ردیف فئودالها بودند نمیتوان به مالکیت و بطور کلی به جنبه‌های اقتصادی نسبت داد بلکه عامل شکل گیری طبقه‌ی مزبور آشنائی به تاکتیکها و فنون جنگ و بخصوص پیکار با شمشیربود .

درهند طبقه" کشاتریا " که دارای‌شایستگیهای نظامی بودند و طبقه " برهمن‌ها " که طرفداری از مذهب آنها را بصورت یک طبقه ممتاز درآورده بود ، مالکیت و ارزشهای اقتصادی بهیچوجه‌در پدید آمدن آنها نقشی نداشت ، این دو طبقه که‌بر شالوده ویژگیهای نظامی و دینی و احیانا " نژادی تکیه داشتندبر صنعتگران و بازرگانان که مالک ابزار تولید بودند حکمرانی داشتند ...... *

و خلاصه مادر تاریخ‌جنبشها و حرکتهائی می‌بینیم که نه تنها ریشه‌اقتصادی‌نداشته ، بلکه‌در این‌راه‌منافع مادی و اقتصادی هم‌احیانا "فدا میشده است . مثلا" نادرشاه و محمودغزنوی هر دو به هند لشکر کشیدند .

محمودبه امیدثروت وخزائن‌هند رفت‌و موفق شد و با بارهای گران‌ثروت‌بازگشت و زر خواهیش را در زیر شعار دین خواهی

---

* اقتصادنا/ ج/۱ صفحه‌ی ۱۱۰

و تبلیغ دین پنهان کرد....

امانادرلشکری عظیم آراست و روستاها را خلوت کرد و تولید کشور رامتوقف نمودبرای اینکه‌بگوید ما " اینیم " !! ،با کبکبه و دبدبه هر چه تمامتر و پر خرج‌تر راه افتاد و بحق یا باطل نه تنها غارت و تجاوزی نکرد ، بلکه نا نشان راهم نخوردو پس از پیروزی هم ، تاج مغلوب را دیگر بار بر سرش نهاد و باز گشت !

چنین عشقی به سرش زده بود . پس چه اقتصادی ؟ که اگر اقتصادمیبود ،باید مثل‌محمودغارت‌میکرد ومیگرفت و نامش راهم دین میگذاشت ... *

در اینجا ملاحظه میکنیم که تا چه اندازه اساس همه حقایق تاریخی‌و رویدادهای‌اجتماعی رااقتصادقرار دادن ازواقعیت بدور است و نیز اعتباروارزش علمی و ماتریالیسم تاریخی و جبریت‌تغییرروابط‌اجتماعی‌باتحول‌نحوه‌تولیدروشن‌میگردد !

اصرار مارکسیسم بر انیکه علت اصلی و یا تنها عامل وجود طبقات‌مالکیت‌خصوصی میباشد این بود که میخواست از این راه ثابت کند که در جامعه سوسیالیستی که مالیکت خصوصی

---

* فلسفه تاریخ / درس : ۱۰ / صفحه‌ی ۳۴

از میان میرود خود بخود طبقات هم محو خواهند شد . . .

اما دیدیم :

اولا" :حتی درزمینه الغاء قانونی مالکیت خصوصی در جامعه‌ای ، ممکن‌است طبقات براساس عواملی دیگر رخ نشان دهند .

ثانیا" :ازآنجا که‌دانستیم مالکیت و در دست داشتن ابزارتولیدتنها عامل‌بوجود آمدن‌جامعه طبقاتی نیست علاوه براینکه‌استدلال مارکسیسم‌از ریشه‌فرو میریزد این موضوع نیز بطورطبیعی ثابت‌میگردد همانطور که در جوامع دیگر طبقات براساس عوامل متفاوتی پدیدار گشتند ، در متن جامعـــــه سوسیالیستی نیزممکن است‌بوجودبیایند ، همانطور که "طبقه جدید "با حاکمیت و امتیازاتی نامحدود بوجودآمد . . . . .

فرضیه یک‌بعدی بودن انسان :

نکته مهم و قابل توجهی که در خاتمه این بحث اشاره بدان‌ضرور مینماید اینست که تئوری مساوی بودن جبر تاریخ باناپایداری همه‌شئون زندگی‌انسان ، مولودفرضیه یک بعدی بودن‌انسان‌است .طبق این‌فرضیه انسان‌یک‌بعد اصیل بیشتر نداردو تحول‌تاریخ یک‌شاخه‌ای‌و یک ضلعی‌است ـ طرفداران این تئوری‌عامل اساسی‌و بنیادی‌حرکت‌تاریخ‌رادر هر عصری اقتصاد میدانند ،طرزتولیدو توزیع ثروت و بطور کلی روابط

اقتصادی ، جنبه‌های دیگر زندگی را (از قبیل دین ، علم فلسفه ، قانون ، اخلاق و هنر) معین میسازند . . .

یک‌بعدی اندیشیدن‌و تنها به یک عامل‌توجه داشتن است که مارکسیسم‌را به‌این روز سیاه انداخت و" انسان متعالی " را در حد" حیوان " ویا ابزار تولیدسقوط داد ،فاجعه‌از آنوقت شروع شد که مارکس مخروط فلسفه تاریخ ، جامعه شناسی‌و دیالک‌تیک هگلی را وارونه کرد و بقول خودش :

مخروط هگل را از قاعده‌اش روی زمین قرار داد ! یعنی آنرا از آسمان به زمین آورد و بهمین دلیل به انسان چند بعدی که آسمانی و ملکوتی بودن یک از ابعاد اصلی او را تشکیل میداد ، تنها جنبه زمینی داد و او را در شکل مسخ شده و منحطی که نه اراده‌ای دارد و نه اختیار ، معرفی‌نمود و در حقیقت" آدم " را به " آدمک " مبدل ساخت و این یکی از بزرگترین فجایع وتراژیهائی است که تاریخ بشر بخود دیده است .

این تراژدی در شکل ایده آل الغای مالکیت ها و امتیازات و برقراری مساوات کامل شروع شد و در سایه دیکتاتوری مطلق و اسارت‌کلی افراد تحقق پذیرفت ، جامعه ای را نتیجه داد

که‌بجای کوشش‌در راه‌برآورده شدن آرمانهای انسانی ،هدفی جز خورد و خوراک و آنچه که در این محدوده است ندارد و بدیهی‌است‌که چنین‌جامعه‌حیوانی بالاخره‌در یک رکودخواب آور که چیزی جز فنا و مرگ نیست معدوم خواهد شد !. . .

اینست‌سرنوشت‌مشعشعی‌که مارکسیسم برای بشریت به ارمغان آورد :

با کینه و حضومت و اعتصاب و تخریب شروع میشود با جنگ و کشتارهای بی رحمانه مستقر میگردد ، با جاسوسی داخلی و قدرت مطلقه و اسارت اجرا میشود و آخر الامر آنگاه کــه " انسان" باحیثیت ، متشخص ، آزاد ،متفکر ، مختار و با اراده را به " حیوان " مطیع بی اراده و بی شخصیت مبدل نمود ، پیروزی‌و موفقیتش‌قطعی میگردد و در همانحال فاتحه انسانیت خوانده میشود !. . .

راستی‌که فاجعه‌ای از این بالاتر ومصیبت بارتر متصور نیست ، فاجعه‌ی تبدیل " انسان " به " حیوان " ؟!

آنچه‌که درخارج‌ملاحظه‌میکنیم عبارت است ازالغاء حیثیت‌ها و امتیازات ، استقرار دیسیپلین آهنیــن محو تدریجـــی شخصیتها بجز شخصیت دیکتاتورهای بزرگ ، نابودی همه

همه‌نشاطها و معنویتها و نیروهای‌انسانی ، اطاعت و بندگی جبری ازیک نظام و برنامهٔ[۶] از قبل تعیین شده و و . . .

تنهاآنچه که هنوز به تجربه‌نرسیده زوال و فنای کلی و دسته جمعی‌است هر چند که بصورتهای فردی و رشته‌های کوچک‌در صحراهای‌سیبری ودر پاره‌ای‌از نقاط‌اروپای شرقی دیده شده و میشود ؟!. . . ٭

٭ بحث‌بسیار ارزنده" اسلام‌یاکمونیسم " کتاب " خانه مردم " صفحه‌ی ۱۹۰

از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم

•

از بررسیهای اجمالی که در صفحات پیش انجـــــــام گرفت و ازدیدگاه‌نظام آسمانی اسلام و بالاخره از نظر یک ایدئولوک مسلمان که‌فارغ از هر گونه گرایشهای انحرافی تنها مکتب و ایدئولوژی او را اسلام و سیستم فطـــری و انسانی و جامع‌الاطراف الهی ، تشکیل داده است ،بدین نتیجه میرسیم که :

از" بردگی روم قدیم " گرفته تا نظام"اقطاع " تـــا " سرمایه‌داری" تا مارکسیسم همه اینها نظامات افراطی یک‌طرفه‌ای‌هستندکه میخواهندیایک راه‌افراطی ،طریق‌افراطی دیگری‌رامعالجه‌کنند ،سیستمهائی‌هستندکه‌میخواهندسمتی‌که به‌یک‌طبقه انجام‌گرفته‌باستمی‌که به طبقه دیگر انجام میدهند معالجه‌کنندو با حمله و تجاوز به انسان و ویژگیها و خصائص بنیادی‌وی ،تجاوزی‌را که به خصائص انسانی‌ودرنظام دیگری انجام شده ، معالجه کنند .

دراین نظامات حتی یک بار هم کفه ترازو باعتدال نگرائیده و میان همه طبقات عدالت بمعنای واقعی کلمه برقرار نشده و کلیه‌نیروهای انسانی هم آهنگ نگشته و به " فردیت " که ما به الامتیاز فرد فرد انسانهاست همراه با رعایت " حق جمع که‌نماینده ویژگیهای همگی افراد انسانی است ، با هماهنگی و اعتدال ، امکان فعالیت داده نشده است . . .

حال‌ازدوره بردگی ،روم‌قدیم گرفته‌تا مارکسیسم ،این سلسله سیستمهای‌ناقص و یک بعدی را ، با عرضه ای اجمالی ،بگونه‌ایکه بااین بحث‌مجمل سازگار باشد . درشکلی کوتاه و گذرا مورد بررسی قرار میدهیم :

* * *

درنظام بردگی افرادی‌از انسان همانند حیوانات در مالکیت طبقه‌دیگری قرار میگیرند که آنها به این بردگان نگون بخت چون ابزار تولید مینگرند که در کار تولید اقتصادی همچون حیوان و یاابزار نقش دارند .

ازاین رو جامعه در نظام بردگی به دو طبقه آزاد و برده ،یا مالک‌ومملوک‌تقسیم‌میشودکه‌بدنبال‌آن روابط حقوقی ،اخلاقی و خانوادگی ویژه‌ای بوجود میآید که هر کدام از آنها نشانه بارزی است از یک نحوه اختلاف طبقاتی ننگینی که صفحات تاریخ بشر را سیاه کرده است .

اما از دوره بردگی که بگذریم به دوره فئودالیسم میرسیم ، در اینجا نخست باید میان مفهوم اصطلاحی و تاریخی ایکه اروپا بااین نظام‌آشناست و مظاهر سطحی‌ایکه از این سیستم در گوشه‌های‌مختلف زمین‌در اعصارمختلف‌پیدا شده ، امتیاز قائل شویم که این‌هم ازنظر علمی ضروری است و هم از نظر احساسی :

سیستم‌فئودالی اروپاتنها عبارت‌از وجود مالکیت های بزرگ نبودبلکه‌باویژگیهای‌نبیادی‌دیگری‌نیز همراه بود که مهمترین

آن عبارت بود از :

۱ـ وابستگی کشاورزی به‌زمین

وضع کشاورزان همانند وضع ابزار و حیوانات کشاورزی بود . کشاورزان همچون حیوانات و ابزار کشاورزی ، همراه‌با زمین به مالک جدید منتقل میشدند .

هرچندمثل نظام‌بردگی ، کشاورزان‌را خریدوفروش نمی‌کردند ولی وابستگی‌بزمین ، آنها را از این حق که از زمینی بزمین دیگری‌منتقل‌شوندمحروم‌میکرد و طبعا " از حق انتخاب حرفه فردی مستقل دیگری نیز محروم بودند .

۲ـ اراده خان مالك

اراده‌خان‌مالک ، درقلمرو اقطاع‌او ، قانون قلمدادمیشد اوخود برای " سیرف " (بردگان زمین) قانونگذاری میکرد و روابطآنان‌را با زمین‌و نیز رابطشان‌را بایکدیگرمعین میکرد و اساسا "چون خان ! سرزمین بزرگی از منابع تولیدی را در اختیار داشت ، هم قدرت و شخصیت سیاسی و هم قدرت و نفوذاخلاقی وهم حقوق و شخصیت اجتماعی را دارا بود ؟! و بطورکلی‌در دوره‌فئود الیته یک نوع اخلاق فئودالی مبتنی بر تفکیک ذاتی " رعیت و ارباب " شکل میگیرد و ارزشهای

ویژه اشرافیت در این دوره تکوین می‌یابد . . .

ازعلائم بارز و ممیزه این دوران کینه آلود ، همین دو خصوصیت است .

در این‌نظام رسوا ، نخست ارزش آدمی بهدر میرود ، چون از دیدگاه این سیستم انسان چون چارپا یا ابزاری است که بزمین وابسته است و از خود شخصیت واستقلال ندارد .

دوم ـ بزرگواری آدمی در این نظام نابودمیشود ،زیرااواسیر ارادهٔ خان‌ومالک است و از خویش اراده و اختیاری ندارد و مهمتراینکه رعیت‌بیچاره‌پیروی از اراده خان را قانونی تلقی کرده‌وخودرادرزمینه‌تخلف‌مستحق‌مجازات‌میداند و راستی که هیچ وضعی منحط‌ترو ذلت بارتراز این‌نیست که انسان مطیع و محکوم‌قانونی باشدکه تنها اراده‌انسانی ضعیف مانند خود او ، آنرا وضع کرده باشد .

بالاخره اروپا زیر چکمه این‌نظام منحط بزانو درآمد و زمانی فرارسیدکه‌گروههای‌صلیبی درشرق‌اسلامی‌به سیاحت‌پرداختند و با جامعه اسلامی درآمیختند وآرام آرام با اوضاع زندگی مردم‌در این‌منطقه آشنا شدند و نظام دیگری بجز این نظام دیدند :

شریعتی مشاهده کردندکه همه مردم از حاکم و محکوم ، غنی و فقیر، دارا و نادار، مالک زمین و کارگر زمین بطور یکسان آنرا " حَکَمْ " اختلافات خود قرار میدادند ، این شریعت بود ونه ارادۀ ارباب ومالک زمین و نه ارادۀ امیرونه ارادۀ سلطان . . . .
این شریعتی بود که از سوی خدا برایشان آمده بود و قاضیان فقط عهده دار بودند که بدان شریعت حکم کنند .
دراین جامعه اگریکی ازامراء میخواست به رعیت ستم روادارد ، بصورت فردی یا گروهی در برابرش ایستادگیهای طولانی میشد !
دراین دوره (که صلیبیها درکشورهای اسلامی بسر میبردند) قیامها و ایستادگیهائی رخ داد که صلیبیهاکه در خلال دو قرن درآمیختگی با جامعه اسلامی ، بخوبی بدین جریانات آشنا شدند .

علیرغم همه انحرافاتیکه دراین موقع در اجتماع اسلامی وجود داشت و در پاره‌ای از جزئیات زندگی ، شریعت الهی را رعایت نمی‌کردند ، ولی در عینحال میان این اجتماع و اجتماع فئودالی که صلیبیهاز آنجا آمده بودند فاصله بسیار بسیار زیادی وجود داشت .
صلیبیهامیدیدند مردم نه تنها در انتقال از یک مرزعه بـه

مزرعه‌دیگر و نه‌تنهادر انتقال‌ازیک شهربه شهر دیگر آزادند بلکه‌در انتقال‌به کلیه اقطار اسلامی در سراسر زمین آزادند ، زیرا همه این سرزمینها یک وطن واحد وبهم پیوسته اسلامی بشمار میرفت و حتی اگر امراء و سلاطین هم متعدد بودند ، مانعی در برابر افراد مسلمان وجود نداشت .

آری ، احیانا " پاره‌ای از مالکیتهای بزرگ در اجتماع اسلامی آن‌عصر وجودداشت ولی‌هیچکدام نمی‌توانست آنگونه نظام اقطاعی ای بوجود آورد که اروپا میشناخت ، زیرا در اینجا نه‌خان و مالکی‌وجود داشت نه برده‌ای ! ارادهٔ ارباب قانون نبود ، چون قانون شریعت الهی بود و این چیزی نبود که نظام اقطاعی را ــ بمعنای اصطلاحی ، فنی و تاریخی آن ــ که صلیبیها با آن آشنائی داشتند ، پدید آورد . . .

بهر صورت نظام فئودالی‌اروپا نظام ظالمانه و رسوائی بودکه کرامت انسانی‌را تا آخرین حد ممکن خوار میساخت . این‌نظام باسیستم برده‌داری هیچگونه فرقی نداشت جزآنکه بردگان‌زمین رانمی‌فروختند و جلو درنده‌ها نمی‌انداختند ! یک‌موج ازامواجیکه‌دنیای اسلامی‌در روی زمین بوجود آورد ، رخنه‌براساس این‌نظام‌افکندو از آن‌بس ، عوامل محلی‌دیگری

دست‌بدست هم داد تا سرانجام رژیم مزبور فرو ریخت . . .

* *

کاپیتالیسم بمثابهٔ یک عکس‌العمل شدید و افراطی در برابر نادیده گرفتن فرد آزادی فردی وحتی نادیده گرفتن وجود انسانی بوجود آمد .

این‌نظام‌براین‌پایه‌پدیدارگشت‌که‌فعالیت‌فردی بطورنامحدود ومطلق العنان باشد وآزادی فردی هیچگونه قید و بندی نداشته باشد و منفعت فردی ، منفعت عالیتر بشمار آید ؟!

این گرایشهاتا آخرین حد ممکن در قلمرو اقتصاد بروز کرد ، زیرا در این قلمرو همه چیز را به فعالیت و تمایلات و منافع فردواگذار کرد ، بی‌آنکه اجتماعی و یا اخلاق و یا ملاحظات دیگری را که امکانا " آزادی فرد و یا تامین منافع فردی را بدانگونه که فرد در صدد تامین آن بود محدود میساخت ، مورد ملاحظه قرار دهد . . .

نمیتوان‌ازنظردور داشت‌که این گرایش درابتداء نقش رهائی بخش داشت و توده مردم را از چنگال رژیم فجیع‌فئودالی نجات‌داد و این امکان را بخشید که مواهب و فعالیت فردی

به‌قله ابتکارو حرکت‌وآزادی برسدو کلیه تلاشها در راه‌تامین منافع خصوصی بسوی بهره‌برداری‌از منابع‌زیر زمینی‌و نیروهای طبیعی بنفع عموم بشر ، توجیه شود و بالاخره ظهور سیستم سرمایه‌داری‌بعنوان‌دوره‌ایکه‌بامقایسه‌به نظام‌اقطاع ، پیشرفته بود ، خدمات فراوانی انجام داد . اما این را هم نمیتوان فراموش کردکه کاپیتالیسم دارای‌یک عنصرافراطی بودو عکس العملی‌از خطای گذشته که‌میخواست درد گذشته را با دردی تازه‌معالجه‌کند !!و اینهمه‌بدانجاکشیدکه‌آتش گرسنگی‌سرمایه داری‌که از نظام ملعون رباخواری‌زبانه میکشیدلجام پاره‌کرد و بگونه‌ای درآن داخل شد که اساس‌اقتصاد جدید گشت و بدانجاانجامیدکه‌کلیه ارزشهای‌اخلاقی ، انسانی واجتماعی پوچ و بی‌معنی جلوه کرد . . .

درحال حاضر، این گرسنگی تنها به افزودن حجم سرمایه‌ها و مصالح‌سرمایه‌داری‌بحساب‌طبقه‌تولید کننده منتهی نشده ، بلکه‌علاوه‌براین کارگران ،صنعتگران‌و سوداگران‌وخودکارخانه دارها مزدورصرافانی‌شدندکه به تاسیس بانکها اقدام کرده ، اموال‌سهامداران‌وپس‌اندازکنندگان را جذب میکنند تا آنها را بنفع خودبکار اندازند ،زیرا هر استفاده ای که بکار زدن

این دارائیها بدست دهد بجز سهم بسیار کمی که احیانا" به سهامداران و پس اندازکنندگان پرداخت میشود همه به بانکداران برمیگردد و در همین احوال ، کارگران و صنعتگران و سوداگران و طبقه مصرف کننده و نیز خود کارخانه‌دارها زحمت میکشند تا بهره وام بپردازند و این پول در پایان به دارو دسته معدودی میرسد که از راه وام به صنعت و تجارت کمک میکنند و با آنکه هیچکاری انجام نمیدهند ، ثمرهٔ رنج همه را در آخرین مرحله تصاحب میکنند .

بلای نظام سرمایه‌داری تنها در این نمودار بارز یعنی تسخیر " ملتها و حکومتها " بنفع سرمایه‌داران که مورد انتقاد قرار گرفت ، مجسم نمیشود و لذا باید طبقه‌ای را بشناسیم که این ملتها و دولتها به تسخیر آن درآمده‌اند . این طبقه درسراسر جهان درپشت انبوهی ازنظریات اقتصادی و ابزار تبلیغاتی و تزویر و با استفاده از اساتید بزرگ و دانشگاهها وقواینن و لوایح پنهان شده‌اند . . . اینان طبقه رباخوارانند . . طبقه‌ایکه بانکهای پرداخت وام تاسیس میکنند و امیتاز تاسیس را نیز خود دراختیاردارندو درتاریکی سردرلاک خود فرو برده‌اند آنجا که محصول کوشش همه افراد بشر ــ که شامل تلاشهــای

کارخانه‌داران و سوداگران نیزکه بعنوان بورژواهای بـــزرگ مشخصند میشود ــ به آنان بر میگردد . .

این سیستم رَبَوی است که مسئوال اینهمه بلاها میباشد .

این‌نظام مسئول آنست که دست آورد کلیه سعی و کوششهای انسانهابااین دسته‌کوچک یعنی دارنده مراکز مالی و موسسان بانکها برگردد !

نظام‌سرمایه‌داری‌باگسیختگی اخلاقی‌نیزهمراه‌بود .گسیختگی اخلاقی‌تحت‌تاثیرنظریات مختلفی پدیدار گشت که یا مربوط به آزادی فردی فاقد هرگونه‌قید و بندو یا نظریات مربوط به حیوان‌بودن انسان‌و مادیت‌جهان و تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ . . . . *

و بهرحال یکی از سیاستهای ثابت سرمایه دارها ، صرافها و رباخواران‌که بیشتر آنها یهود یان جهانند ، اینست که در اجتماع‌انسانی‌حالت سقوط اخلاقی و خوشگذرانی و سبکسری و پست‌همتی بپراکنندتاامکان یابندبرنامه‌های‌مشتمل‌بر عیش ونوشهای گوناگون‌جنسی و خوشگذرانیهای رنگارنگ و آخرین حدبهره‌وری رابدون هیچ حد و قید دینی و یا اخلاقی رواج دهند . بدینسان‌ساختن‌فیلمهای‌دریده و برقراری سالونهای

* فاجعه‌ی‌تمدن‌و رسالت اسلام / سیدقطب / ترجمه : نگارنده صفحه‌ی ۱۹۷

مهیج‌نمایش و نشریات فاسد و تجارت کنیزکان و رواج شراب و موادمخدر ونیز ساختن ابزار و آلات تنعم و انجام کارهای تقلیدی‌و برگزاری مجالس‌جشن وشب‌نشینیهائی‌کداین‌اجتماع هرزه بدنبال دارد . . . اینهمه در خدمت سرمایه‌داری !

(یعنی زیربنای سرمایه‌داری‌که بدین نظام کمک مالی میکند) در میآید . . .

و اینهمه‌به فلسفه‌و نظریات ، اساتید و ادیبان ، هنرمندان و طراحان‌و بالاخره سیستمها و دولتهائی نیاز دارد که آنها راحمایت‌کرده و تشویق نماید و در اینجا است که " سرمایه " نقش وسلطه‌انحصاری‌می‌یابد و در اجتماعات لامذهب بجای " خدا "!فرمان می‌راند ؟ !

پس این‌خود مال نیست‌که زندگی جامعه را فاسدمیکند این‌سیستم ومکتب و نظام و ایدئولوژی است که مال را وسیله فساد و انحطاط جامعه انسانی قرار میدهد .

از آنچه که بطور اجمالی بر شمردیم ، حالت زننده‌ای را که نظام سرمایه‌داری بوجود آورده لمس کردیم :

این نظام میخواهد افراط را با افراط و درد را با دردمعالجه کند و، همیشه میان‌سلب آزادی از یکطرف و افسارگسیختگی

ازطرف دیگردر نوسان است ، همچون اسبی که از سختی لجام چموشی کند ؟ !!

وآثاردیگر این نظام شوم وغیر انسانی ، رکودها و بحرانهای پی در پی و بیداد بیکاری وکسادی و نیز استعمار که از آثار و مقتضیات مستقیم کاپیتالیسم میباشد و همچنین نئوکلنیالیسم که نه بصورت اشغال نظامی قدیم ، بلکه در شکل بازاریابی برای سرمایه‌های اضافی حکومتهای سرمایه‌داری ، در بسیاری ازنقاط جهان درحال مبارزه و زد وخورد است . . . که بررسی جنبه‌های متعدد این نظام و یا بهتر این بلا و فاجعه از حوصله این بحث کوتاه و اجمالی بیرون است . . .

حال به مصیبت و فاجعه بزرگ دیگری میرسیم ، مارکسیسم را مشاهده میکنیم که اروپا درشرق یادر غرب بمثابه عکس العملی دربرابر لجام گسیختگی افراطی رژیم فردی کاپیتالیسم ، آنرا بمرحلهٔ اجرادرآورده . . . . . .

واین عصیانی جدیددر برابرعصیانی قدیم بود ، درد تازه‌ای که میبایست دردکهن انسانها بدان علاج گرددوبالاخره لگدمال

کردن‌یک جنبه‌از ویژگیهای‌اساسی‌انسان ، تا از پایمال شدن برخی دیگر از ویژگیها و خصایص رهایش سازند ؟!راستی که چه روئای مخوف و وحشتناکی !

اکنون با صرفنظر از اینکه مارکسیسم پاره‌ای از ابعاد وجـود انسانی‌را نادیده‌گرفته‌و گویامنکر بسیاری از ویژگیهای فردی انسان میباشد ، به ادعای پر عرض و طول این نظام برسیم که میگوید : " ملی کردن منابع عمومی وابزار تولید ". این از لحاظ تئوری ، اما در عمل چه ؟!آیا راستی ابزار تولید و منابع عمومی ثروت در دست توده‌های رنجبر قرارگرفت ؟!

اینکه‌پاره‌ای‌مدعی‌هستند که‌سوسیالیسم مارکسیستی در پاره‌ای‌از نقاط پیاده شده و امتحان‌خود را داده است ؟پس چرانمونه ارائه‌نمیدهند ! دهن را پر کردن و حرفهای گنده گنده زدن‌که‌مسله‌ای را به اثبات‌نمی‌رساند . و انگهی‌همینکه جامعه و کشوری مدعی و پیروی از نظام سوسیالیسم گردید و خودرادرردیف اقمار کشورهای‌کمونیستی‌قلمدادکرد که دلیل نمی‌شود ! آخر میان حرف و ادعا وعمل و اجرا از زمین تـا آسمان فاصله است ؟!

ودیگراینکه‌اینهمه‌عدولهای‌پیاپی‌که بدست‌برخی‌از شخصیتـها

ورهبران بعداز مارکس انجام گرفت ، عدولهائی بنیادی که بازبان بی‌زبانی تخطئهٔ صریح مارکس بود و ما به نمونه‌هائی ازآن اشاره کردیم ، دلیل آن نیست که مارکسیسم آنطـور هم که بعضی تصور کرده‌اند مو بمو قابل اجرا نمی‌باشد . و ممکن است حداقل قسمتی از آن خیالباقی بوده و باواقعیات و حقایق زندگی انسانی قابل انطباق نباشد و از همیـن رو مارکسیستهای‌بعدی زیرفشار واقعیات ناچار شدند به پاره‌ای از عدولها یاتعدیلات بنیادی دست یازند ...

من همینجاازچپ‌گرایان جوانی‌که تنهاتحت تاثیر شعارهائی به‌مارکسیستم تمایل‌نشان میدهند ، تقاضا میکنم با این دید منصفانه‌به مطالعه و تحقیق بپردازند . نه اینکه با یک پیش داروی‌سطحی‌مکتب‌و مذهبی‌را بطوردر بست پذیرفته و سپس برای‌تحکیم‌وتثبیت‌مسائل پذیرفته شده به مطالعه بپردازند ! این روش هیچکس را به واقع نخواهد رساند ..

دوره گذرا و انتقالی !

کاریوهنت مجارستانی در بحث خود تحت عنـــوان " کمونیسم از لحاظ نظری وعملی "میگوید : " هدف کمونیسم لااقل مطابق نظریه کلاسیکی ــ ایجاد یک اجتماعی بی طبقه است که کلیه وسائل تولید وتوزیع و مبادله به‌مالکیت توده درآید ودولت که وسیله خفه کردن مردم و فشار بر آنهاست از بین برود . . . .

معهذا ما بین انقلابیکه نظام سرمایه‌داری را ملغی میکنـــد و اجتماع‌کمونیستی ، دوره‌ای‌انتقالی‌وجودداردکه‌بنام دیکتاتوری طبقه‌کارگر (دیکتاتوری‌پرولتاریا) معروف است ، مرحله ایکه هم‌اکنون روسیه به پندار خود در مرحله گذر از آنست . . . . این مهم است که بدانیم روسیه را " سوسیالیست " مینامند نه "کمونیست " و جمهوریهائیکه اتحاد شوروی‌از آنـها فراهم آمده" اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی " خوانده میشوند نه کمونیستی ، زیرا کمونیسم مرحله‌ایست که در آینده خواهد آمد و باصطلاح مقیاس جامعه کمونیستی اینست که قانون :

" از هر کس باندازه توانائیش وبهر کس باندازه احتیاجش" برآن حاکم باشد ولی اگرآنچه را که مارکس در آغاز گفته بود واستالین عادت داشت آنرا تکرار کند ، مأخذ قرار دهیم ، می‌بینیم چنین مساواتی در دولت سوسیالیستی ،محال است و لذا باید قانون " از هر کس باندازه توانائیش و بهر کس باندازه کارش " در این دولت حاکم باشد . لنین واستالین قدم جای قدم مارکس گذاشتندو نظام جدیدراکه‌بر پایه ریشه کن‌کردن سرمایه داری استوار بود " سوسیالیست " نامیدند وازاینرو درقانون‌اساسی‌شوروی که‌در ۳۰دسامبر۱۹۳۶ اعلام شد هیچگونه اشاره به " کمونیسم " نیامده مگر درماده ۱۲۶ که به تعریف " حزب کمونیست " پرداخته و اتحاد شوروی‌را بعنوان " دولت سوسیالیستی کارگران و کشاورزان " شناخته است .

" استالین " در بیانیه‌ایکه‌در باره‌قانون اساسی‌در ۵ دسامبر صادر کرد چنین گفت :

تنها چیزیکه تا کنون بانجام رسیده " سوسیالیسم " است . وی تعدیل‌قانون‌را با گنجانیدن‌این عبارت‌که" هدف نهائی حرکت سوسیالیسم ، ایجاد اجتماع کمونیستی خالص است"

رد کرد و گفت . این عبارت هیچگونه رابط مستقیمی با این قانون‌که برای‌بهره‌برداری ابتدائی‌ازدست آوردهائیکه فعلا" بدان رسیده‌ایم کوشش میکند ، ندارد ...۱

بدون‌تردیدعده زیادی‌از سوسیالیستها منکر آن خواهند شد که استالین حق داشته چنین تعریفی برای نظام سیاسی و اقتصادی کنونی شوروی‌بکند ولی ما می‌بینیم که دو کلمه : کمونیسم‌وسوسیالیسم در گفتگوهائیکه مربوط به اهدافی است که سعی‌دارندبدان برسند ، در واقع قابل‌تبدیل‌به‌یکدیگراند ممکن است هرکس که‌به فرهنگ انگلیسی " آکسفورد " مراجعه کند ،این‌حقیقت رادریابد ،زیرا حقیقت‌هردوی اینهااینست کماابزارتولید باید به ملکیت ملت درآید ولی تا بحال برای کسی میسر نشده که کشف کند ملت چگونه ممکن است براین ابزارمسلط گردد ؟ و لذاکار سرپرستی ابزار تولیدرابنام ملت به دولت‌و یا هئیت دیگری واگذار میکنند و بدینسان مقصود از مالکیت‌ملی سرمایه‌داری دولتی‌است ! و سوسیالیسم شوروی بزرگترین نمودارنیرومند ودمسازبا این‌نوع سرمایه‌داری است و.لذابهتر آنست‌که قبل از بحث پیرامون پایه‌نظری کمونیسم همواره‌این نکته را متذکر شد که هدف نهائی کمونیسم همان

هدف‌سوسیالیسم‌است واگر اختلافی‌میان این دو وجود دارد ، اختلاف در وسیله است نه هدف !

* *

فاجعه‌ی‌عظیم در مکتبها و نظامات اجتماعی اروپا و از جمله مارکسیسم اینست که برای الغاء وجود " فرد " کوشش میکند ، در صورتیکه " فردیت "درساختمان بیولوژیکی و در نیتجه ، در تکوین عقلی و روحی‌انسان بسیار ریشه داراست و آنگونه نظامی با انسان دمساز است که حتی المقدور ایـن " فردیت " را در کادری‌که آنرا بسوی خیر همگانی توجیه‌کند به‌استخدام‌در آورد ، در حالیکه کوششی که در این نظامات برای‌لجام‌زدن و کشتن این فردیت بعمل می‌آید ، ساختمان آدمی رابطور کامل نابود میکند . . .

یکی‌از مقتضیات فردیت‌این است که‌تنظیمات اقتصادی طوری‌نباشد که همه چیز را در دست دولت بگذارد تا دولت درکنارسلطه‌سیاسی وقانونی ایکه دارد به تنهائی مالک منابع و ابزار و وسایل تولید شود و تنها اوتاجر باشد و برای افراد کالا وارد و صادرکند و نیز تنها او " متفکر "!باشدو اجازه ندهد کسی رای مخالف داشته باشد و یا در اصول و افکار و

وسایل‌دولتی بحث و گفتگو کند . در چنین اوضاع و احوالی استکه‌ویژگیهای‌عمومی‌انسان‌و خصائص‌خاص‌فردی به نابودی تهدید میشود ؟!

وانگهی فاجعه عظیمتر برای شخصیت انسان اینکه مارکسیسم هیچگاه پنهان‌نکرده است که منکر همه انواع مفاهیم مطلق و اخلاقی است ، مفاهیم نیکی‌و بدی را به مثابه‌ی مقولـه‌های ثابت ولاتیغیر به یاد استهزار میگیرد .

از دیدگاه‌این مکتب اخلاق نسبی و طبقاتی است و لذا هرعمل و هراقدام ، از جمله قتل و کشتار صدها هزارانسان تنهااز دیدگاه‌شرایط و عوامل سیاسی میتوانند بد و یا خوب بشمارآیند . این‌مسئله مشروط به ایدئولوژی طبقاتی و وابسته به‌آن‌است ،دراینجا بایددید آخرچه‌کسی‌ایدئولوژی طبقاتی را معین‌و مشخص میکند ؟!و د رهمین جا است که باید بگویم

همه مکتبهای‌ساخته‌دست‌بشر ازبردگی روم قدیم گرفته تا کاپتیالیسم ،فاشیسم‌واگزیستانیسالیسم‌و بالاخره مارکسیسم انسانیت‌را از انسان‌گرفته و گل‌سر سبد وجود و موجود مختار آزاد، بااراده را (که‌خدایش انسان وخالق تاریخ و مهندس ابزار و فرمانروای ماده و اقتصاد ش خواسته بود) بازیچه

مطلق‌بازی کوریک سلسله‌سیستمهای منحط و یک بعدی اقتصادی و اجتماعی قرارش‌داد و آخرالامر ملعبه جدال جبری تاریخ و ساخته بلا اراده ، ارادهٔ ماتریالیسم دیالک تیک ؟!

هر چند که امروز نظام بردگی بدان صورت که در روم قدیم معمول‌بود وجودندارد ، یعنی غلامی وبرده‌داری درشکل انفرادی‌وبدنی ملغی گردید ،اما بایداعتراف‌کنیم نوع فاجعه آمیزتر آن بصورت دسته جمعی آنهم دو جهت روحی‌و فکری باقساوت‌هر چه بیشتراعمال میشود ، در همه نظامهای شرقی وغربی اروپاروحها به‌عبودیت‌وتسلیم‌کشیده شده‌و "انسانیت" در لابلای دنده‌های بیرحم چرخهای ماشین جان میکند ؟!

مذهب ، فرهنگ ،تمدن ، فضائل اخلاقی و معنویتها و منابع زیر زمینی و بازار و همه چیز و همه چیز به چپاول و غارت میرود و هر روز بیش از روز پیش رنجیرهای بردگی و ذلت فشرده‌تر بر دست و پای انسان می‌پیچد و وی همچون کرم پیله‌ای بسرعت د رآنچه که میسازد محبوس میگردد . . . .

کوتاه‌سخن‌آنکه: تسلسلی‌را که‌افلاطون‌درمورددموکراسی یونان بکار بر د در اینجا مشاهده میکنیم .فئودال جانشین برده دار شد و

سپس لباس‌فئودالیسم‌را کندودر قالب‌و شکل‌بورژوای‌دموکرات درآمده‌باهمان‌خصلتها‌و ویژگیها ،منتهاهوشیارتروغدارتر. . . بعد لباس سرمایه‌داری فردی را درآورد و لباس سرمایه‌داری دولتی را بتن کرد ،در قالب و شکل نمایندگی خلق رنجبر وطبقه کارگر عرض وجود نمودو ملتهایی‌را به اسارت و بردگی کشید ؟ !راستی که‌چه توالی وتسلسل نامیمون و فاجعه باری ، در رژیم‌بردگی "انسان "همچون حیوان‌به‌اسارت‌کشیده میشود در فئودالیسم انسان آسمانی و متعالی همانند شیئ به زمین می‌چسبدودر کاپیتالیسم انسان مقید به شرف و فضلیت ،بی بند و بار میگردد وآخر الامر در مارکسیسم مجددا " به بند کشیده میشودوبنده‌و اسیر بروکراتیسم تک‌محوری و یک بعدی دیکتاتوری‌پرولتاریا ، یعنی‌انسان با همه‌خصائص وویژگیهایش و با همه شخصیت و فردتیش زاده جامعه و جامعه نیز با همه شعور واخلاق وفرهنگ واحساس ، زاده " ابزار تولید " یعنی برده و غلام ماشین ؟ !

حال کدامیک از این دو تراژدی ، فاجعه‌آمیزتر است :

بردگی‌روم‌قدیم که‌جسم انسان‌را دربند میکشید یا مارکسیسم که روح‌و فکر، اراده وشعور انسان را به زنجیر کشیده است ؟ !

کدامیک ؟ !

پایان

به همین قلم :

منتشر شده است :

۱ ــ اسلام آئین زندگی

۲ ــ اسلام و تبعیضات نژادی

۳ ــ تاریخ و علوم قرآن

۴ ــ اسلام و فرهنگ قرن بیستم (ترجمه)

۵ ــ عصر امتیاز ماشین

۶ ــ بلاهای اجتماعی قرن ما (با همکاری)

۷ ــ عقل و احساس

۸ ــ ۱۴ داستان

۹ ــ زن و انتخابات (با همکاری)

۱۰ ــ اسلام و مشکل اختلافات طبقاتی (مقدمه)

۱۱ ــ اقتصاد در مکتب اسلام (مقدمه و پاورقی)

۱۲ ــ فاجعه‌ی تمدن و رسالت اسلام (ترجمه)

۱۳ ــ آفریدگار جهان (با همکاری)

۱۴ ــ رهبران بزرگ (پاورقی)

۱۵ ــ خدا را چگونه بشناسیم (مقدمه وپاروقی)

۱۶ ــ ۱۴ مقاله

۱۷ ــ تشیع مولود طبیعی اسلام (ترجمه)

۱۸ ــ از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم (همین کتاب)

منتشرمیشود :

۱۹ ــ جهاد (تکمیل ۸ سخنرانی)

۲۰ ــ ۱۲ داستان

۲۱ ــ اندیشه‌هائی در انزوا

قیمت : ۶۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۳۵۸
۳۵/۹/۲۷

تهران ـ خیابان ناصرخسرو
کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی